





۴۰۰ ریال





تصوف

و

مکتب صوفی در اسلام و عرفان

تألیف: محمدحسین کیاوند



خیابان انقلاب خیابان اردیبهشت تلفن ۶۴۰۹۳۲۳

تصوف و مکتب صوفی در اسلام و عرفان

تألیف: محمد حسین کیاوند

چاپ اول: تهران ۱۳۶۶

چاپ: چاپخانه میخاک

لیتوگرافی: بابک

۶۶۴۱۰۲

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

حروفچینی: بیانی - تهران

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
پیشگفتار	۵	نظر خاص عرفا و فقها در باره	
بیوگرافی قطب‌العارفین حضرت آقای		شریعت، طریقت، حقیقت	۳۲
دکتر جواد نوربخش	۸	اما روح تصوف	۳۴
تصوف و درویشی	۱۳	مایه‌های عرفانی اسلام	۳۶
متصوفه صوفی نیست	۱۷	نظر نیکلسن انگلیسی و ماسینیون	
لازمه شناختن حقیقت	۱۷	فرانسوی، از آیه‌الله مطهری	۳۷
انسان باید کامل شود	۱۸	مغرضین اسلام و عرفان	۳۸
انسان کامل کیست؟	۱۹	زبان عرفا قابل فهم همه کس نیست	
چطور میتوان انسان کامل شد	۱۹		۳۹
مراد کیست؟	۲۰	هاتف اصفهانی	۴۲
پاره‌ای از صفات مراد	۲۲	معرفت و ادراک هر کس نسبت به مراتب	
مراد از دیدگاه قرآن	۲۳	استعداد اوست	۴۴
لزوم مراد در طریقت	۲۴	مولانا جلال‌الدین مولوی میفرماید	
آیت‌الله مرتضی مطهری	۲۵		۴۵
داستان حضرت موسی و حضرت		حافظ شیرازی میفرماید	۴۷
علیهم السلام	۲۶	نورعلیشاه اصفهانی گوید	۴۷
بیماریهای نفسانی و پزشک معنوی	۲۸	تعریف صوفی	۴۸
در طریقت سالک بدون مرشد و		ریاضت صوفی	۴۹
راهبر بجائی نمیرسد	۲۹	گوشه نشینی و ریاضت	۵۰
توحید عارف با توحید مردم عامی		صوفی را چرا درویش میگویند	۵۰
وفلاسفه از آیت‌الله مطهری	۳۰	فقر صوری و فقر حقیقی	۵۱
حالات و ارادات قلبی	۳۰		

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۳	خانقاه	۵۲	صوفی و توانگری
۹۴	جام جهان نما	۵۳	راه صوفی
	اولیای الهی میتوانند با دیده باطن	۵۴	مختصری هم از سماع صوفیه
۹۶	جهان هستی را مشاهده نمایند	۵۵	سماع با رقص صوفی
۹۷	انسان مقام خدائی دارد	۵۶	ذکر صوفی
۹۸	عشق از نظر اسلام	۵۷	اسم اعظم
۹۹	معرفت، محبت، عشق	۵۸	اهل ذکر چه کسانیند؟
۹۹	عشق حقیقی و عشق مجازی	۵۹	اصحاب سر
۱۰۰	عشق از نظر صوفیه	۶۰	سلطان العارفین
	شیخ روزبهان در باره عشق فرماید:	۶۱	در بیان چهار کلید
۱۰۱		۶۴	اقسام ذکر
	عشق در نزد غربیها و مقایسه آن با	۶۵	آداب ذکر
۱۰۲	نظر صوفیه		اشعاری از شاه نعمت الله ولی در
	بخشی از مقالات شمس در عشق عارفان	۶۶	ادامه ذکر
۱۰۳		۶۷	اشعاری در تأثیر ذکر
	شمه ای از شوریدگان کوی محبت	۶۹	اصول پنجگانه در سلسله ذهییه
۱۰۷		۷۷	غربت انسان از دیدگاه عرفا
	سردار عشق در پای دار (منصور حلاج)	۷۸	داستان طوطی و تاجر
۱۰۸			حدیث نبوی (موتوا قبل ان تموتوا) ۷۹
۱۰۹	با باطاهر عریان گوید		حدیث (من عرف نفسه فقد عرف
	یکی از صفات مریدی و حدیث نبوی،	۸۱	ربه)
۱۱۰		۸۳	ولایت یا رهبری
	وظایف مرید نسبت بمراد	۸۴	ولی یا پیر
۱۱۱	(الشیخ فی قومه کالنبی فی امه) در		غزلی از صادق سرمد (عشق آموز)
	آداب مریدی اشعار از دکتر	۸۵	
۱۱۹	نور بخش		چرا بعضی از دراویش را نعمت-
۱۲۱	اولیائی تحت قبایبی،	۸۶	اللهی می گویند
۱۲۶	صوفی و شب وصال	۸۹	چیست درویشی
۱۳۰	اصطلاحات صوفیه،		از فرمایشات پیر طریقت دکتر نور-
		۹۳	بخش (ای درویش)

تقدیم

به پیشگاه مقدس پیر روشن ضمیرم ، مایه
حیاتم، روشنی بخش شمع وجودم ، سر
حلقه عاشقان قبله صادقان و ساقی لب
آشنگان قطب عارفان حضرت آقای دکتر
جواد نوربخش (نور علیمشاه ثانی) روحی
وجسمی له الفدا

پیشگفتار

حمد و سپاس معبودی را سزااست که سالکان طریق، شریعت محمدی را از وادی
طریقت مرتضوی بسر منزل حقیقت رهنمون گشت درود فراوان بر پیغمبر گرامی و
پیشوایان بزرگوار و یاران باوفایش باد. اما بعد عرض میشود تدوین کننده و نگارنده،
فقر بی بضاعت و این دور افتاده از علم و معرفت و بازمانده و مجهول از یاران بارأفت
و شفقت خاکیای فقیران و سالکان الی الله، کلب آستان فقرای مرتضی علی (ع) ذره
بی مقدار محمدحسین کیاوندبن علیجان بالدرلوئی، مقرر و معترفم بر اینکه نه ادیب
هستم نه نویسنده و لکن سخن دلی داشتم و در جستجوی گوهری که: خداوند در هیکل
بشری ودیعه گذارده و آن دینه را در صندوقه دل هر انسانی پنهان نموده است که
هر کس را بآن دسترسی نتواند داشت، الا اینکه انسان بایستی بمدار عرفان پانهاد
و ستاره شوق را بآسمان عشق خویش ره داده و بمرکب عشق سوار و چوگان تحقیق
در دست گرفته روز و شب بدنبال مردی و ارسته و دل آگاه کاملی و پیر روشن ضمیر و
عارفی از پای ننشیند تا خداوند بمصداق آیه کریمه (والذین جاهدوا فیما لنهیدینهم
سبلنا) راههای خود را بر بنده جوینده اش رهنمون گردد، این بود که آنچه فقیر مدتها
در جستجوی و تکاپویش بود خدای مهربان بوعده خود در حق فقیر عنایت فرمود،

مصاحبت و مرافقت مردی از مردان وارسته را نصییم گردانید و از همت و الایش در جمع خود راهم دادند ورشتهٔ محبت برگردنم افکند.
 من مسکین نبدم لایق این سیرسلوک همت از پیرمغان و مدد از مولا بود
 مدتهای متمادی افتخار خدمت نصییم گردید و از انفاس مسیحا دم‌شان فقیر را
 مستفیض فرمودند.

چه جوئی خدا را زهر گفتگوی خدا را ز مرد خدا بازجوی
 البته هردردی را دوائی باید هر مرضی را طبیبی خاص، آدمی که از نظر معنوی
 بیمار باشد طبیبان مخصوص دارند که ایشان به عارفان حق و اولیای خدا و بانسانهای
 کامل معروفند، برای نجات یافتن از امراض نفسانی و برای رسیدن به قلهٔ منبع انسانیت
 ناگزیر است بمحضر مرشد دل آگاه و راهبر راه‌شناس و صاحب ولایت و صاحب
 تصرف مشرف و در تحت تربیتش درآید.

گلی که تربیت از دست باغبان نرسد اگر ز چشمه خورشید سرزند خود روست
 و مرید صادق او شود و خدمتش را بجان پذیرد و دستورات او را بدون چون
 و چرا بجای آورد.

اگر گوید در آتش رو روی خوش گلستان دانی آتشگاه و آتش
 اگر گوید که در دریا فکن رخت روی بارخت و منت داری از بخت
 تا توفیق حق از الطاف توجهات و همت عالیۀ‌شان و از دم مسیحائیشان درب
 دل باز و معانی را فتح و گشایش حاصل آید، و بمرتبۀ‌ای از مراتب کمال برسد، زیرا
 کسی بدون راهبر بجائی نمیرسد و نیز احتیاج به جنبش و کوشش دارد که این سعی و
 کوشش همان مرکب عشق است که عاشق جستجوگر را بمعشوق یعنی جمال و کمال
 میرساند .

ناگفته نماند در دل تمام انسانها عشق جوش میزند و از این نعمت ازلی وابدی
 هر کس به نسبت سعی و تلاش برخوردار میباشد. لیس لانا انسان الاما سعی این بود
 که در سیر این مراحل که فقیر در خدمتشان افتخار خدمت داشت از نفحات قدسیه.

شان همت خواسته از بیانات و تألیفات عالیه‌شان آنچه که تاحدی درخور فهم و درك
قاصر فقیر بود مطالبی اندوخته و بصورت جزوه‌ای در باب آگاهی از تصوف و مکتب
صوفی در اسلام و عرفان تدوین و تحریر نمود هم اینک در خدمت علاقمندان و پیوندگان
طریق فقر نعمت‌اللهی قرار گرفته امید است مورد پسند و مفید واقع گشته و فقیر سراپا
تقصیر را از دعای خیر فراموش نفرمایند .

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

مختصری از بیوگرافی حضرت آقای دکتر جواد نوربخش

قطب العارفین حضرت آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی در طریقت ملقب به نورعلیشاه ثانی در نوزدهم آذر ماه ۱۳۰۵ شمسی در کرمان دیده بجهان گشود و تحصیلات عالی پزشکی را در تهران و پاریس تمام کرد و در سال ۱۳۴۰ شمسی به ایران بازگشت و با سمت استادی دانشکده پزشکی به خدمت مشغول گردید ایشان استاد بیماریهای روانی است مدتی نیز ریاست بخش مشاوره و راهنمایی دانشگاه را بعهده داشت آنحضرت ضمن دارا بودن علوم ظاهری برای استفاضه از علوم باطنی و معارف الهی در محضر مبارک حضرت آقای حاج میرزا عبدالحسین قطب سلسله نعمت اللهی الشهیر به ذوالریاستین متخلص به مونس در طریقت به مونسعلیشاه قدس سره بمجاهدات نفسانی و سیر مراتب سلوک عرفانی بذکر و فکر مشغول و از فیض مسیحا نفس آن عارف ربانی در سیر مراتب عرفانی از تمام سالکان الی الله سبقت گرفته حتی در زمان گذراندن تحصیلات دانشگاهی خود اکثر اوقات خود را به عبادت و ریاضت میگذرانید. وبا بعمل آوردن اربعین ها که بمضمون حدیث (من اخلاص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) پرده های تعینات را از چهره دلاری خود بکنار افکنده و دریای دل بیکرانش که باقیانوس موج اتصال داشت متلاطم

گشت و پس از اینکه حضرت مونس علیشاه در سال ۱۳۳۲ شمسی بندای حق لیک گفته دیده از جهان فرو بست بامر معظم له از همان تاریخ بجاننشینی آنحضرت به فیض بخشی و دستگیری سالکان الی الله بمقام قطبیت سلسله علیه نعمت الهی مفتخر شدند، حضرت آقای دکتر نوربخش هم اکنون هادی و راهنمای مشفق و مهربانی است، او دریائی است پر جوش و خروش و در درون ستاره ایست درخشنده و پر فروغ و از ازدحام و هیاهوی خلاق برکنار و در مامنی آرام قرار گرفته و از جنجال و آشوب زندگی بدورند و باشکوه و عظمتی راستین در مکان مقدسی آرام بخش که خانقاهش خوانند چراغ محبت افروخته و فروغ جانبخش آنرا فرا راه گم گشتگان وادی زندگی داشته است، این جزیره آرام که غرق شدگان دریای طوفان زای زندگی را بخود میخواند تا رنجهاشانرا برگیرد و براهشان آورد و بساحل نجات برساند، او سر حلقه عاشقانست قبله صادقان در قرارگاهش ساکنانی دارد که عاشقند و پیرو مذهب دل، پروانه وار در گرد شمع وجودش دور میزنند، دل و دین از دست داده و برای جان بازی و فداکاری آماده اند.

عاشقان بر درش از اشک چون باران کارند

خوش بهر قطره دو صد گوهر جان بردارند

چشمه اشان همه واله شده در بحر محیط

لب فرو بسته از آن موج که در سردارند

حضرت آقای دکتر نوربخش تاکنون علاوه بر ارشاد و دستگیری نیازمندان

ظاهری و باطنی، آثار گرانقدر فراوانی تألیف و تصنیف و تصحیح و ترجمه کرده اند

و کتبی که از طرف خانقاه نعمت الهی در تهران بوسیله ایشان بچاپ رسیده بالغ بر

۱۰۷ مجلد کتب ادبی و عرفانی است که فهرست آنها بدینقرار است:

۱ - مونس السالکین ۲ - سخن دل یا گلزار مونس ۳ - خانقاه ۴ - سودای

عاشقی (آداب ورود در سلك اهل دل) ۵ - تفسیر سورة حجرات و خطبه همام ۶ - تفسیر

سورة ق و حشر و خطبه مؤمنین ۷ - مرید و مراد ۸ - آداب خانقاه ۹ - چراغ راه

جلد اول ۱۰ - گلستان جاوید دفتر اول ۱۱ - گلستان جاوید دفتر دوم ۱۲ - دفتر سوم ۱۳ - دفتر چهارم ۱۴ - دفتر پنجم ۱۵ - زندگی و آثار جناب شاه نعمه الله ولی کرمانی ۱۶ - گلستان جاوید دفتر ششم ۱۷ - دفتر هفتم ۱۸ - رسائل شاه نعمت الله ولی جلد اول ۱۹ - شطرنج العرفا ۲۰ - جلد دوم رسائل حضرت شاه نعمه الله ولی ۲۱ - گلستان جاوید دفتر هشتم ۲۲ - جلد سوم رسائل جناب شاه نعمت الله ولی ۲۳ - يك خطابه و يك سخنرانی بزبان فارسی و فرانسه در دانشگاه سرین پاریس ۲۴ - جلد چهارم رسائل جناب شاه نعمه الله ولی ۲۵ - گلستان جاوید دفتر نهم ۲۶ - مجمع البحار جناب مظفرعلیشاه کرمانی ۲۷ - جلد پنجم رسائل جناب شاه نعمه الله ولی ۲۸ - دیوان مونس ۲۹ - دیوان نور بخش ۳۰ - حقایق المحبه و دقایق الوجدت تاکنون ۶ مرتبه بچاپ رسید تصوف بزبان فارسی و فرانسه ۳۲ - جلد ششم رسائل جناب شاه نعمه الله ولی ۳۳ - کلیات اشعار شاه نعمه الله ولی ۳۴ - الاشارات و تنبیهات (نمط نهم) ابوعلی سینا ۳۵ - دیوان مشتاقیه بانضمام دیوان و اشعار صدقی (میرزا صادق صدقی کرمانی) ۳۶ - جلد هفتم رسائل شاه نعمت الله ولی ۳۷ - جنات الوصال جناب نورعلیشاه و رونقعلیشاه و نظامعلیشاه ۳۸ - تحفة اهل عرفان روزبهان ثانی ۳۹ - جلد دوم چراغ راه ۴۰ - عبهر العاشقین روزبهان بقلی ۴۱ - دیوان نورعلیشاه اصفهانی ۴۲ - دیوان حیاتی کرمانی ۴۳ - مجموعه ای از آثار نورعلیشاه اصفهانی ۴۴ - کشف المعارف حاجزین العابدین شیروانی (مستعلیشاه) ۴۵ - کبریت احمر و بحر الاسرار مظفرعلیشاه کرمانی ۴۶ - فهرست نسخه های خطی کتابخانه نوربخش (خانقاه نعمت اللهی) ۴۷ - آثار درویش محمد طبسی ۴۸ - رساله القدس و رساله غلطات السالکین روزبهان بقلی ۴۹ - جلد ششم رسائل جناب شاه نعمه الله ولی ۵۰ - مراحل السالکین مجدوبعلیشاه همدانی ۵۱ - جلد دوم نسخه های خطی کتابخانه نوربخش ۵۲ - غرائب اثر منظوم رونقعلیشاه کرمانی ۵۳ - برگ سبز بمناسبت عید غدیر ۵۴ - دیوان صدرالاموال اردبیلی ۵۵ - رساله سوانح و رساله ای در موعظه شیخ احمد غزالی ۵۶ - روش و مقصد تصوف بزبان انگلیسی (دکتر جواد نوربخش) ۵۷ - رساله لمعات و رساله

اصطلاحات عراقی ۵۸ - زادالعارفین جناب خواجه عبدالله انصاری ۵۹ - مرآت الحق مجذوبعلیشاه همدانی ۶۰ - حق الیقین جناب شیخ محمود شبستری ۶۱ - شرح لمعات جناب شاه نعمت الله ولی ۶۲ - طی طریق بزبان فارسی و انگلیسی از دکتر جواد نوربخش ۶۳ - برهان السالکین حضرت مونس علیشاه ۶۴ - عشق بزبان فارسی و انگلیسی دکتر نوربخش ۶۵ - چاپ پنجم دیوان نوربخش ۶۶ - سماع (بزبان فارسی و انگلیسی) از دکتر جواد نوربخش ۶۷ - کلیات اشعار جناب شاه نعمت الله ولی چاپ سوم ۶۸ - آداب خانقاه (بزبان فارسی و انگلیسی) از دکتر جواد نوربخش ۶۹ - گلشن راز جناب شیخ محمود شبستری (با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات از دکتر جواد نوربخش) ۷۰ - صوفی کیست (بزبان فارسی و انگلیسی) از دکتر نوربخش ۷۱ - مراد و مرید (بزبان فارسی و انگلیسی) چاپ دوم از دکتر جواد نوربخش ۷۲ - جلد اول رساله های جناب شاه نعمت الله ولی ۷۳ - تفسیر منظوم سوره الحجرات چاپ دوم از دکتر جواد نوربخش ۷۴ - تصوف (سخنرانی در دانشگاه سوربن) بزبان فارسی و انگلیسی و فرانسه چاپ دوم از دکتر نوربخش ۷۵ - تفسیر منظوم سوره «ق» از دکتر نوربخش ۷۶ - تصوف (سخنرانی در دانشگاه آمریکایی بیروت) بزبان فارسی و انگلیسی چاپ دوم از دکتر نوربخش ۷۷ - جلد دوم رساله های جناب شاه نعمت الله ولی کرمانی با تصحیح و تعلیقات توضیحات دکتر نوربخش ۷۸ - ذکر (بزبان فارسی و انگلیسی) از دکتر نوربخش ۷۹ - مراقبه (فارسی و انگلیسی) دکتر نوربخش ۸۰ - جلد سوم رساله های جناب شاه نعمت الله ولی با تصحیح و حواشی و تعلیقات و توضیحات دکتر نوربخش چاپ دوم - ۸۱ مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضاة همدانی ۸۲ - فکر بزبان (فارسی و انگلیسی) از دکتر نوربخش ۸۳ - محاسبه (بزبان فارسی و انگلیسی) از دکتر نوربخش ۸۴ - ورد (بزبان فارسی و انگلیسی) ۸۵ - آداب ورود در سلك صوفیان (فارسی و انگلیسی) ۸۶ - جلد چهارم رساله های جناب شاه نعمت الله ولی ۸۷ - اصطلاحات عرفانی دکتر نوربخش ۸۸ - پیران طریقت از دکتر نوربخش ۸۹ - تعریف صوفی و تصوف از دکتر نوربخش

۹۰ - توحید ۹۱ - معرفت ۹۲ - احادیث نبوی ۹۳ - سکر و صحو ۹۴ - فناء و بقاء
 ۹۵ - درخرا بات چاپ لندن از دکتر نوربخش ۹۶ - بهشت صوفیان ۹۷ - معارف صوفیه
 ج ۱ ۹۸ - فرهنگ نوربخش ج ۱ ۹۹ - فقر و فقیر خانقاه نعمت الهی لندن دکتر نوربخش
 ۱۰۰ - فرهنگ نوربخش ج ۲. خانقاه نعمت الهی لندن. ۱۰۱ - معارف صوفیه ج ۲
 خانقاه نعمت الهی لندن دکتر نوربخش ۱۰۲ - فرهنگ نوربخش ج ۳ خانقاه نعمت الهی
 لندن ۱۰۳ - معارف صوفیه جلد سوم ۱۰۴ - فرهنگ نوربخش ج ۴ خانقاه نعمت الهی
 لندن ۱۰۵ - فرهنگ نوربخش ج ۵ خانقاه نعمت الهی لندن ۱۰۶ - احادیث نبوی
 ۱۰۷ - جلد دوم احادیث نبوی.

و همچنین حضرت آقای دکتر نوربخش سخنرانیهای علمی و عرفانی که بزبان
 فرانسه در دانشگاههای پاریس و بیروت ایراد فرموده اند مقالات تحقیقی فراوانی نیز
 بزبان فارسی و فرانسه در مجلات خارجی چاپ کرده اند.

کتابهای علمی که تاکنون از ایشان با همکاری دکتر عزالدین معنوی، و دکتر
 فیروز نقش تبریزی و دیگران منتشر شده است از مرز ۴۰ جلد گذشته است که برخی
 از آنها بدینقرار است:

۱ - علم سیرنیتیک و روان پزشکی ۲ - شخصیت و رشد آن. ۳ - روان درمانی
 یا پسیکو تراپی ۴ - مکانیسمهای دماغی (روانی) ۵ - پرستاری روانی ۶ - علم ارتباطات
 و روان پزشکی ۷ - پسیکودرام یا تاتر درمانی ۸ - آگزستانسیالیسم و روان پزشکی
 ۹ - بیماریهای غدد ترشحیه داخلی و روان پزشکی ۱۰ - مکتبهای روانشناسی.

باید اذعان کرد تأییدات غیبی در این راه شامل حالشان بوده است و در عالم
 شعر نیز طبعی روان و شورانگیز دارد و دیوان اشعار حضرتشان در سال ۱۳۳۵
 خورشیدی با اهتمام مرحوم حسن کباری قدس سره و نورالله مرقده بچاپ رسیده و
 تاکنون ۶ مرتبه تجدید چاپ شده است امید است که خدای تبارک و تعالی سالهای سال
 نعمت هدایت وجود مبارکشان را برقرار و آن ظل ظلیل را بر سالکان و فقیران گسترده
 و مستدام بدارد و آن پر نور تجلی در میان اهل کمال تا ابد تابنده و پاینده باد بحق حقّه
 بنده ضعیف بیمقدار خاکپای فقیران محمد حسین کیاوند.

تصوف و درویشی

تصوف و درویشی در سلسله نعمت‌اللهی صراط مستقیم توحید است که در جاده شریعت مستقیمه مصطفوی و در طریقه سلوک مرتضوی ثابت و راسخ هستند شرط اول صوفی بودن مسلمانی است اگر کسی مدعی باشد که صوفی است ولی مسلمان نباشد ادعای او قابل قبول و پذیرش نیست، اگر کسی بنام صوفی به آداب شریعت مقدس اسلام عمل نکند صوفی نیست.

موضوع درویشی و تصوف خدا پرستی و خداشناسی است هدف این قوم برتر از آنست که در گفتگو آید.

(تصوف و درویشی در سلسله جلیله نعمت‌اللهی از بیکاری و لالابالی‌گری و تنبلی و میگساری و اعتیاد و سیل آویزان کردن و گیسهای بلند گذاردن و کشکول و تبرزین بدست گرفتن و تکدی بیزار است) ک.

چون صوفیه تنبلی و بیکاری را زشت و مردود میدانند بنابراین همیشه سعی دارند در جامعه‌ای که زندگی میکنند در حد خود منشأ خدمتی باشند و از آن راه به خلق خدا خدمت نمایند و از آنجائیکه نساگیر از اختیار کردن مشاغل اجتماعی هستند ظاهراً بکار جمع مشغولند و باطناً بکار حق می‌پردازند و بمضمون شعر سعدی که :

میگوید :

هرگز وجود حاضر و غائب شنیده‌ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
پس صوفی ظاهراً با خلق و باطناً با حق مشغولند: از تصوف دکتر نوربخش ص ۱۵

تصوف چیست :

آنچه را که مشایخ و بزرگان عرفا و کاملین در تعریف تصوف نقل فرموده‌اند زیاده از هزار معنی است، در حقیقت هر يك در تعریفی را که فرموده‌اند بیان مقام و مرتبه خود و اندازه دید خود را ذکر کرده‌اند. برهان المساکین مونسعلی شاه از او هر چه بگفتند از کم و بیش
نشان می‌دهند از منزل خویش
برای روشن شدن مطلب قسمتی در باره:

وجه تسمیه صوفی : که بزرگان و مشایخ بیان فرموده‌اند نقل میشود:
بعضی از بزرگان گفته‌اند که صوفی مشتق از صفا است که ضد کدورت است
زیرا که ایشان از کدورت نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته‌اند.

آدم صفی : حضرت آدم را صفی می‌گویند بواسطه صافی و بیغش بودن از اوصاف بشریت است پس هر که را صفا بکمال رسد دلش مظهر جمال بود، اینکه صوفیه را صوفی می‌گویند بدین سبب است که درویشان از وجه صفای حقیقت محل تجلی حقند.

مسعودی در مرآت العارفین فرماید :

صوفی آنست کز کدر صفای است	دم پاکش بزننگ دل شافی است
ز آنکه از خود صفای مطلق یافت	نور حق در صفای سرش یافت
نیست چون در صفای او جز حق	نعمت صوفی سزا است لم یخلق
صوفیان راست آن لقبا حاصل	نور را نیست جز صفا قایل
آنکه دم از صفای مطلق زد	بر سر دار خود انالخلق زد

صوفیانند گم به وجه الله
نور خود گرچه در همه صحرا است
گشته آئینه‌های آن درگاه
لیک هر جا که آب خور آنجاست

اینک مختصری در تعریف تصوف

الف - تصوف یعنی تصفیة قلب از کدورات ، در کتاب روضات الجنات از محمد بن حسین نقل مینماید که او از نصر آبادی نقل کرده گفت:

التصوف ملازمة الكتاب والسنة : (یعنی تصوف ملزم بودن بقرآن و اخبار از واجبات و مستحبات که از آل اطهار رسیده است. در کتاب تحفة عباسی تألیف مولانا محمد طاهر کاشی متوفی ۱۰۹۸ این کتاب در علم کلام است و مؤلف، آنرا بنام شاه عباس نوشته است از بعضی اکابر نقل مینماید:

۱ - التصوف ثبوت القلب عند خدمة الرب. یعنی ثابته و برقرار داشتن دل است در خدمت پروردگار.

۲- التصوف صدق التوجه الى الله، یعنی تصوف از روی راستی و حقیقت دل خود را متوجه گردانیدن بحق تعالی جلت قدرته است.

۳ - التصوف اکتساب الفضائل و محو الرذائل یعنی تصوف تحصیل نمودن صفات حسنة فاضله و محو کردن صفات قبیحة رذیله است.

۴ - التصوف ترك الفضول و حفظ الاصول، یعنی تصوف ترك کردن آنچه زیاده از مایحتاج و حفظ آنچه اصل است و تحصیل قرب حق و رضای مولا.

۵ - التصوف حفظ الاسرار و حب الابرار و مجانبة الاشرار یعنی نگاه داشتن دل است از یاد غیر حق و دوست داشتن نیکان و دوری از بدان

۶- التصوف رفض الهوى و ملازمة التقوى
یعنی ترك آرزوها و خواهشهای نفسانی و پرهیزگاری از غیر رضای باری تعالی

۷- التصوف شكر على النعم و صبر على النقم

یعنی تصوف شكر و سپاس بر نعمتهای باریتعالی و صبر بر ذلت و خواری است

۸- التصوف طرح النفس فی العبودیه و تعلق القلب بالربیه

یعنی تصوف انداختن نفس است بر مذلت و بندگی و مشغول داشتن دل است بیاد پروردگار.

۹- التصوف فناء الناسوتیه و ظهور اللاهوتیه

یعنی تصوف فانی و زایل شدن صور محسوسات که عالم ناسوتند از آینه دل حتی انانیت و خودی خویش، و ظهور نور ذات بیچون، مجرد از تقید و شئون که عالم لاهوت است.

۱۰- التصوف عهد غیر منقوض و جد غیر مرفوض

یعنی تصوف عهد و پیمانی است با حق تعالی که شکسته نمی شود، و جد و سعی و کوششی است که هرگز ترك کرده نمی شود. بیت

عهدها بسته ایم باشه خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم

۱۱- التصوف دین و دیانة و فقر و صیانت و زهد و رعایة و شغل

الباطن بالمراقبة و شغل و الظاهر بالعبادة

یعنی تصوف دین و دینداری و نگاه داشتن نفس از زیانکاری، و پرهیز کردن از مزخرفات دنیای فانی و رعایت حقوق خدا و خلق در هر نفسی از زندگانی و مصروف داشتن دل بمراقبه یعنی پاسبانی دل که غیر خدا در آن درنیاید، و مشغول داشتن ظاهر است بر عبادت.

۱۲- قال الجنید قدس سره :

اذا رايت صوفياً لم يكن على يمينه مصحف و على يساره حديثاً على

قدامة فقیهاً فاشهد بأنه الشیطان. برهان المساکن

یعنی هر گاه صوفئی ببینی که طرف راست او مصحف و طرف چپ او

اخبار آل محمد (ص) و بر جلو او فقیه نباشد شهادت ده که این شخص شیطان است.

خلاصه- آنچه از بزرگان در باره تصوف گفته اند بمناسبات و حالاتی

بیان شده که در خور مقام و حال و شمه‌ای از خصوصیات تصوف بوده است نه تعریف کلی آنچه را تاحدی میتوان تعریف جامعی از تصوف دانست این است که بگوئیم: تصوف راهی است بسوی حقیقت که توشه آن عشق، روش آن یکسو نگریستن و مقصد آن خداست.

یعنی در انتهای سیر و سلوك تصوف جز خدا چیزی نماند از تصوف دکن نور بخش

متصوفیه صوفی نیست

کسانی که به بررسی سخنان صوفیه بزعم خود پرداخته اند متصوفیه نام دارند اینان از خصوصیات صوفیه اطلاعی ندارند، یا بهتر گفته شود هیچ دلیلی ندارد که آنان واجد خصوصیات صوفیه باشند و نیز نمیتوان گفت که واقعاً آنچه را که صوفیه به چشم دل می بینند، دانسته باشند. بنابر این گفتار ایشان ممکن است برای صوفیه حجت نباشد، اگرچه امکان دارد برای دیگران از نظر تعریف تصوف جالب باشد دکن نور بخش ص (۴) تصوف

لازمه شناختن حقیقت

صوفیه مطلقاً عقیده دارد مردم دانا کمال مطلق را از دریچه دید جزئی خود مشاهده مینماید و آنچه را که می بیند جزئی از کل مطلق است، درست است آنچه را که می بیند صحیح می باشد. اما تنها جزئی از کل است و همه میدانند که جزء بسا کل برابر نیست مولوی رومی در مثنوی میگوید:

در شب تاریکی جمعی هندو که فیل ندیده بودند گذارشان به محل فیل افتاد باو نزدیک شدند و هر يك او را لمس كردند و بفراخور احساس خود از فیل تعریفی نمودند. این تعاریف متفاوت بود آنكه ساق پای فیل را لمس کرده بود فیل را ستونسی می‌پنداشت، دیگری دستش به پشت فیل رسیده بود او را به تخت‌روانی تشبیه می‌کرد، سومی كه گوش او را لمس كرد ه‌بود فیل را باد زن می‌شناخت و دیگران صفات خرطوم او را معرف آن حیوان میدانستند تعاریف این جماعت درست نبود ولی ادراکات جزئی آنها به نوبه خود واقعیت داشت. مولوی می‌افزاید :

اگر آنها شمعی در دست داشتند نظرات متفاوت پیدا نمی‌کردند زیرا در پرتو نور آن می‌توانستند يك جا و بطور کلی فیل را مشاهده نمایند.

ما می‌گوییم برای شناختن حقیقت شمعی جز طریقت و راه عرفان نیست از خطابه دکتر جواد نور بخش

انسان باید کامل شود

صوفی می‌گوید كه انسان باید کامل شود تا بتواند با بینش درونی کلی بین خود کمال مطلق را در تمامیت مشاهده کند. اگر کلی را بدریا و جزئی را به قطره مثال زنیم صوفی می‌گوید مشاهده دریا با چشم قطره غیر ممکن است. بسايد قطره به دریا پیوندد تا دریا شود آنگاه با چشم دریا دریا را ببیند.

انسان کامل کیست؟

برای صوفیه مظهر و نمونه انسان کامل از نظر عینی در دنیای خارج علی ابن ابیطالب علیه السلام پسر عم پیغمبر اسلام (ص) است. همچنین بعد از آن حضرت و ائمه معصومین سلام الله علیهم در هر عصری از اعصار انسان کامل از نظر ذهنی و نظری در نظر صوفی کسی است که :
از قید تسلط نفس اماره جسته ظاهر و باطنش بصفات و اخلاق پسندیده متجلی شده
از من و مای اعتباری رسته بحق پیوسته و خلاصه آئینه سر تا پا نمای حق و حقیقت
باشد چون در او نگرند جز حقیقت نبینند
اقتباس از تصوف دکتر بوربخش

چطور میتوان انسان کامل شد

از نظر صوفی آدمی پر از شهوات است تمامی آنانکه پایبند شهواتند از نظر اخلاقی بیمارند چون بعلت بیماری احساس آنها ناقص میباشد. طبیعی است که افکار و ادراکات آنها ناقص و در نتیجه ایمان و معرفت آنها در پاره حقیقت دور از واقعیت است.

صوفی میگوید نخست باید فکر بیمار را اصلاح کرد و شهوات را به اخلاقیات تبدیل نمود آنگاه که فکر سالم شد میتواند درست حقیقت را درك کند. اینهم بدون مراد امکان پذیر و قابل اصلاح نیست. ك
خطابه دکتر نوربخش

مراد کیست ؟

مراد انسان کاملیست که حداقل مراحل طریقت را طی کرده باشد و همچنین بعد از حضرات ائمه اقطاب و مشایخ طریقت انسانهایی هستند که هر يك به درجاتی از کمال رسیده اند.

این تنها بصرف ادعا نباید باشد ، بلکه بایستی حتماً زیر نظر استاد یا مرادی انجام شده باشد بهمن جهت لازم است که اقطاب و مشایخ صوفیه نسبت خرقه را که معرفی استادان قبلی است ارائه دهند.

اقتباس از تصوف شماره ۳۱ دکتر نوربخش

مراد کسی را گویند که پویندگان راه فناء فی الله و بقاء بالله را بسوی مقصد رهبری میکند، چنین کسی را به اعتبارهای مختلف به اسامی گوناگون می خوانند بدین ترتیب:

شیخ - به اعتبار آنکه از حیث معرفت الله بزرگ قوم است.

پیشوا - برای آنکه مقدم پویندگان راه حق است.

هادی و مرشد - به مناسبت آنکه رهروان را در طریقت راهنمایی و ارشاد

میکند

بالغ - برای اینکه به کمال بلوغ حقیقی یعنی کمال انسانیت رسیده است

کامل - بدین جهت که صاحب جمیع کمالات است.

جام جهان نما و آئینه گیتی نما - بدان سبب که آئینه سرتا پانمای انسان

کامل و نمونه جامع و مجمل خلقت می باشد و در سیمای او مصداق خلیفه الله را میتوان مشاهده کرد.

ترباق بزرگ - بدان واسطه که بیماری عشق الهی را شفا می بخشد و بر

جراحات دل سوخته گان مرهم می نهد و بدرد بیدلان میرسد.

اکسیر اعظم - بدان سبب که مس قلب طالبان را طلا میکند و هستی وجود

آلودگان را پاک میسازد.

عیسی - برای اینکه مردگان راه عشق را از دم روح القدوسی زنده میکند و دردمندان طریقت را درمان می بخشد.

حضر - بمناسبت اینکه زندگی جاودانی دارد و بعشق زنده است و در تاریکیهای راه حقیقت، چراغ آداب را روشن میکند.

سلیمان - از آنرو که زبان مرغان طریقت را میداند و با هر کس بزبان خودش سخن میگوید.

نوح - در طوفان رویدادهای سخت و دشواریها چون کوهی پایدار است، رهروان را به کشتی نجات خوشبختی رهنمون میگردد، و از غرقاب تباهی رهایی می بخشد.

پیر - بدان سبب که آزموده و سرد گرم چشیده راه عشق است.

پیر میگوید - بدان جهت که سرمستی مستان راه را از جام محبت میشناسد و باندازه همت افراد درساغر آنان باده تکلیف میریزد و بد مستان را به بستر آرامش رهنمائی میکند و بی ذوقان را از چاشنی عشق بسو حال و ذوق و وجد میآورد.

پیر مغان - از آنرو که آتش سینه منبجگان طریق روشن از اوست و به راز دلها آشنا میباشد، و هر کسی را در کوی زندان باندازه فهمش میپروراند.

پیر خرابات - از آنجهت که رازهای خرابات را که مقام فناء فی الله است میداند و فروغ خدا را در همه جا پرتوافکن می بیند.

قطب - از آنرو که انسان کامل است و جهان علم و معرفت الهی پیرامون محور وجود او میچرخد.

مراد و مرید دکتر جواد نوربخش

پاره‌ای از صفات مراد

مراد یگانه‌ای است والا، منظور نظر، حق تعالی، متخلق باخلاق الله و از حقایق آگاه، زنگ کثرت از آئینه دل زدوده و طریق فقر و فنا پیموده، رهنمای طریقت است، و آفتاب حقیقت کشتی بحر پیمایان صفا را نوح است، باده پیمایان وفا را مایه تجلیات فتوح، از راه افتادگان را برنده باشد و روندگان را رساننده سالك را از شب تاریك خودپرستی بیرون میکشد و بروز روشن حقایق میرساند و بهشت دیدار حق را در این دنیا برای سالکان میسر میسازد.

حافظ میگوید

مرید پیر مغانم ز من نرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
نظرش مس دل رهروان را کیمیاست و رهاننده آنان از ورطه بلا. هستی عاشق را
میسوزد و او را بفروغ معشوق می‌افروزد.

شاه نعمت الله ولی گوید

ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد زابه گوشه چشمی دوا کنیم
از هر دیار که باشد خرقة اش احمدی است و خاکسار آن آستانه سرمدی

مولوی معنوی فرماید

گر ز بغداد و هری یا از ری اند بر مزاج آب و گل نسل ویند
شاخ گل هر جا که میروید گل ست خم می هر جا که میجوشد مل است
گر ز مغرب سر زند خورشید سر عین خورشید است نی چیز دگر
هر چه دارند از ثریا تا ثری می‌سپارد - این یکی با دیگگری
پس بهر دوری ولی بی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است
در عین نیازمندی بی نیاز و با حقیقت دمساز دور از مجاز است .

باز مولانا فرماید

شمس تبریزی اگر مفرد و بی کس باشد پادشاهیت و راحیل و حشم نیت او ست

عدد نبیند و جز از واحد از کسی مدد نگیرد. باز فرماید

جان شناسان از عددها فارغند	غرقه دریای بی چونند و چند
در دل انگور می را دیده‌اند	در فنای محض شی دیده‌اند
نقش آدم لیسک معنی جبرئیل	رسته از چشم و هوی و قال و قیل

مراد از دیدگاه قرآن

بزم محبت شایسته هر کسی نیست و این سعادت نصیب هر بوالهوسی نباشد
حق تعالی در زمان موسی علیه السلام یکی از بندگان بینادل را مرتبه مرادی داد و
موسی را به مریدی نزد او فرستاد، و درباره آن عارف ربانی فرمود:

فوجداً عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً

سوره کهف ی ۶۵

پس یکی از بندگان ما را (خضر) یافتند که او را از رحمت خویش دانش دادیم و
از نزد خویش او را دانش آموختیم^۱

بنده پس از عبادم یافتمند	با ارادت سوی او بشتافتند
بنده کز ما بدش بخشایشی	داشت اندر ظل فضل آسایشی
دانشی آموختم از خود باو	علم باطن بود آن بی گفتگو

صفی علیشاه

در این آیت حضرت حق برای مراد موسی (خضر) پنج شأن و مرتبه بیان

فرماید:

۱- در بعضی کتابها نوشته‌اند که نام خضر بلیاء بنوده و خضر لقب اوست و
مادرش رومی و پدرش فارسی (اهل ایران) بوه‌است و بعضی او را نبی برخی ولی میدانند
و گویند خضر و الیاس پیغمبر بنی اسرائیل هر دو زنده هستند و هر سال در عرفات بیکدیگر
میرسند و تا قرآن باقیست آنها هم هستند، خواجه عبدالله انصاری

اول - مرتبه بندگی خاص که از من عبادنا معلوم میشود و بنده خاص خدا آنست که غیر از خدا بیگانه باشد.

گدای کوی توازهشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
دوم - استعداد درك حقایق بی واسطه از حق که از : آئیناه رحمت مشهور است و تا کسی یکباره از پرده‌های تو در توی تعنیات جسمانی و روحانی رهائی نیابد شایسته این مقام نشود زیرا هر چه از ماورای حجابها آید بواسطه آید.

سوم - مشمول رحمت و اثر حق شدن از مقام عنایت که از:
رحمت من عبادنا - آشکار است و حصول این رحمت در نتیجه تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق ربوبیت است.

چهارم - شرف فرا گرفتن دانش از حضرت حق که علمنا بهرانی است بر آن، و تا لوح دل از نقوش دانشهای ظاهری پاک نشود شایستگی بهره‌ور شدن از آموزش حق را نخواهد داشت

پنجم - آگاهی بعلوم لدنی بدون واسطه از خدا که از من لدنا علماً پیداست. بنابر این مراد باید پنج رکن اساسی فوق را دارا باشد تا راستی مدعایش نمایان شود و گر نه:

نه هر که آینه سازد سکندری داند	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
کلاه داری آئین سروری داند	نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
نه هر که سر بترشد قلندری داند	هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
مراد و مرید دکترونو بخش	

لزوم مراد در طریقت

البته هر دردی را دوائی باید و هر مرضی را طبیبی خاص، آدمی که از نظر

اخلاقی بیمار باشد طبیبان مخصوص دارند که آنها به عارفان حق و به انسانهای کامل معروفند مراجعه نمایند.

آیت الله مرتضی مطهری

آیه الله مطهری در باره لزوم مراد در طریقت در کتاب آشنائی با اسلام بخش عرفان میفرماید: سالک برای اینکه به قله منیع انسانیت یعنی توحید برسد از کجا باید آغاز کند و چه منازلی و مراحل را باید به ترتیب طی کند در منازل بین راه چه احوالی برای او رخ دهد و چه وارداتی بر او وارد میشود .

البته همه این منازل و مراحل باید با اشراف و مراقبت يك انسان کامل و پخته که قبلاً این راه را طی کرده و از رسم و راه منزلها آگاه است صورت گیرد و اگر همت انسان کاملی بدرقه راه نباشد خطر گمراهی است،

عرفا انسان کامل که ضرورتاً باید همراه (نوسفران) باشد گاهی به:

طایر قدس و گاهی به خضر تعبیر می کنند.

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست استرده مقصود من نوسفرم
قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
در مکتب عرفان سالک راه برای رسیدن بقله منیع انسانیت ناگزیر است
بمخضر مرشد دل آگاه و راهبر راه شناس صاحب ولایت و صاحب تصرف مشرف
و تحت تربیت او در آید و مرید او شود خدمتش را بجان پذیرد و دستورات او را
بدون چون و چرا بپذیرد تا از توجهات همت پیر روشن ضمیر و فیض بخش مستفیض
گشته و خود را تصفیه نموده تا بتوفیق حق بمرتبۀ ای از مراتب کمال برسد و همچنین
هر عملی را مراد که دستور میدهد ولو اینکه بزعم مرید درست در نیاید بایستی

فرمانبردار باشد و صبر بگفتارش نماید و بهرچه در تصرفات مرادپی نبرد از نادانی خود داند و علت او راجو یا نشود و تا عاقبت معلوم شود.

بطوریکه در قضیه حضرت خضر و حضرت موسی علیهم السلام زمانی که حضرت موسی قبل از وصول بکمال و مرتبه نبوت در بدایت امر مدت ده سال ملازمت و خدمت شعیب را بجان پذیرفت تا لیاقت آنرا یافت که بدرجه رسالت و اولو العزمی رسید.

شهبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند

داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیهم السلام

قصه موسی و خضر آمد به پیش چون بیان کرد آنچه در قرآن خویش

حضرت موسی (ع) بعد از آنکه بدولت کلیم الهی و توفیق سعادت:

و کتبنا له فی الالوارح من کل شی موعظة و تفصیلاً لکل شی

رسیده بود و مقام پیشوائی و مقتدائی داوزده سبط بنی اسرائیل را یافته بود و تورات باو نازل شده بود مع الوصف دگر باره حضرت حق او را بنا بتقاضایش جهت کسب علم و حکمت بدستان تعلیم علم لدنی و بمریدی و شاگردی، بمحضر حضرت خضر (ع) هدایت میکند.

هنگامیکه حضرت موسی بخدمت حضرت خضر رسید به او میگوید:

هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشداً؟ سوره کهف ۶۵

آیا ممکن است که من تابع تو شوم برای اینکه مرا بیاموزی از دانشی که

ترا بتمامی آموختند؟

خضر گفت ای موسی:

انك لن تستطيع معي صبراً، و كيف تصبر على ما لم تحط به خبراً
یعنی هرگز تو با من صبر نتوانی کرد.

گفت خضر کامل والا گهر موسی زین آرزویت درگذر^۱
لیک هرگز استطاعت نبودت صبر با من آنچنانکه زبیدت^۲
و نیز چگونه به چیزهایی که از من صادر شده و تو هم احاطه علمی بآن نداری
صبر توانی کرد، چون خضر میدانست که علم نبوت و شریعت او علم ظاهری و صوری
است و از باطن اطلاعی ندارد در اینصورت مسلماً هر چه و هر علمی را که مخالف
شریعت خود مشاهده کند چون علم بیاطن آن ندارد و قبول کردن آن برایش
غیر قابل تحمل بوده و امکان سکوت برایش سخت شده و ناگزیر بمقام اعتراض
خواهد آمد، چرن اعتراض و جویای علت شود آنزمان میان مرید و مراد افتراق و
جدائی افتاده و بمقصود نخواهد رسید.

این بود که خضر گفت یا موسی:

فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیئی حتی احدث لك منه ذکراً ،

یعنی: پس هر گاه بخواهی تابع من شوی شرط آنست که در مصاحبت من

هر عملی که از من دیدی سؤال نکنی تا خودم برای شما حقیقت را بیان کنم.

گفت خضر ای طالب راه خدا گر که خواهی پیروی کردن مرا^۳
باید از چوون و چرا بر بست لب تا که خود بنمایمت اسرار رب
پرسش تو خود نشان هستی است هستی از مستان خلاف مستی است
چون گرفتگی پیر در تسلیم کوش آفت تسلیم تو عقل است و هوش

مولوی فرماید

چون گرفتگی پیر هین تسلیم شو همچو اسماعیل زیر حکم رو

(۱) این بیت از اسدالله ایزد گشسب (۲) از صفی علی شاه (۳) از اسرار عشق ایزد گشسب

صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق	تا نگوید خضر روهذا فراق
هر که امر پیر را شد زیر دست	روشنایی یافت از ظلمت برست
همچو اسماعیل پیشش سربنه	شاد و خندان پیش تیغش جان بده
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر	تا ز گرم و سرد بجهی وز سعیر ^۱
گرم و سردش نو بهار زندگیست	پایه صدق و صفا در بندگیست
پس در طریقت یکی از شرایط	میرد بودن ، گردن نهادن به اوامر و
دستورات مراد است بدون مراد و مرشد	راه و پیردل آگاه سالک بجائی نمیرسد.

باز مولوی فرماید

پیر را بگزین که بسی پیران ستر	هست ره پر آفت و خوف و خطر
گر نباشد سایه پیر ای فضول	پس ترا آشفته دارد بانگ غول
هر که اوبی مرشد شدی در راه شد	او ز غولان گمره و در چاه شد

بیماریهای نفسانی و پزشک معنوی

صوفی برای رهایی از بیماریهای نفسانی پزشک معنوی لازم دارد تا بفیض روح قدسی او بیماریش به بهبودی گراید و دردهایش درمان پذیرد. میرسد و مراد سالک به بعضی مقامات روحانی میرسد که از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد میشود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو می پیوندد و ذوق انا الحق

(۱) اخش افروخته و زبانه آتش سوزان

در وی پدید آید بغرور می افتد در این مقام ممکن است در دام آفت حلول و اتحاد افتد. اینجا است که شیخی ناظر و مرادی قادر باید، که با تصرف معنوی او را از این پندار بیرون آورد و گرنه در این گمراهی کارش به تباهی کشد

گرفتم کز فلاطون برتر ستم کتاب هفت ملت از برستم
نخوانم تا رموزی ز آشنائی بر پیر طریقت کافر ستم

مشاهداتی برای اهل طریق پیش میاید که بعضی دلیل بر زیادتی و برخی شاهد نقصان سالک است پیری دل آگاه باید که برای او تفسیر و تعبیر کند تا اگر دلیل بر ترقی بود سبب تشویق او گردد و اگر گواه بر نقصان بود برفع آن بکوشد زیرا زبان غیب را اهل غیب دانند و رموز آشنائی راه آنان خوانند.

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را
خودبینی و خودخواهی راهروان سالکان راه حق جز بهمت پیرو توجه و تربیت
او از بین نرود.

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیق هوست در تو هر قوت که آید جذب اوست
دست گیرنده ویست و بردبار، دم بدم آن دم از او امیدوار

در طریقت سالک بدون مرشد و راهبر بجائی نمیرسد

گلی که تربیت از دست باغبان نرسد اگر ز چشمه خورشید سرزند خود دروست

امام بحق ناطق، جعفر بن محمد صادق علیه السلام میفرماید:

و یدخرج احدکم فراسخ فی طلبه لنفسه دلیلاً و انت بطرق السماء اجهل
عناک بطرق الارض فاطلب لنفسك دلیلاً.

یعنی هر يك از شما که چند فرسخ از شهر خارج میشود برای خود راهنمایی
میجوید تو که به راههای آسمان از راههای زمین نادانتری برای خود راهنما بجو
میری و مراد

حافظ گوید

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

توحید عارف با توحید مردم عامی و فلاسفه از آیت الله مطهری

توحیدی که از نظر عارف قله منیع انسانیت به شمار میرود و آخرین مقصد سیر و سلوک عارف است با توحید مردم عامی حتی با توحید فیلسوف یعنی اینکه واجب الوجود یکی است نه بیشتر از زمین تا آسمان متفاوت است، توحید عارف یعنی موجود حقیقی منحصر به خداست جز خدا هر چه هست (نمود) است نه بود، توحید عارف یعنی جز خدا هیچ نیست. توحید عارف یعنی طی طریق کردن و رسیدن به مرحله ای جز خدا هیچ ندیدن و از نظر عرفا رسیدن به این مرحله، کار عقل و اندیشه نیست کار دل و مجاهده و سیر و سلوک و تصفیه و تهذیب نفس است این را باید مرحله بمرحله و منزل بمنزل طی کرد و رسیدن بمنزل بعدی بدون گذر کردن از منزل قبلی نا ممکن است

حالات و واردات قلبی

در سیر و سلوک عرفانی يك سلسله احوال و واردات قلبی هست که منحصرأ بيك سالك راه در خلال مجاهدات و طی طریقها دست میدهد و مردم دیگر از این

احوال و واردات بی بهره‌اند.

عرفا و متصوفه - اهل عرفان هر گاه با عنوان فرهنگی یاد شود عرفا و هر گاه با عنوان اجتماعی یاد شود متصوفه نامیده می‌شود.

عرفای اسلامی هرگز مدعی نیستند که سخنی ماورای اسلام دارند و از چنین نسبتی سخت تبری می‌جویند، بر عکس عرفا مدعی هستند که حقایق اسلام را بهتر از دیگران کشف کرده‌اند و مسلمان واقعی عرفا هستند. عرفا چه در بخش علمی و چه در بخش نظری همواره به کتاب و سنت و سیره نبوی (ص) و ائمه هدی سلام الله علیهم و اکابر صحابه استناد می‌کنند.

آیه الله مرتضی مطهری

در همین زمینه پیر طریقت حضرت آقای دکتر نور بخش می‌فرماید:

کلمه صوفی فقط در فرهنگ اسلامی می‌تواند معنی داشته باشد، به عبارت دیگر هر جا اسلام نباشد تصوف نیست.

تصوف میوه درخت اسلام است ممکن است مسائلی از تصوف در ادیان یا مکتب‌های فلسفی دیگر مشاهده شود، در اینصورت نباید آنرا تصوف نامید.

نام صوفی مرادف با پیروی از مکتب علی علیه السلام می‌باشد که او خود مرید پیغمبر اسلام (ص) بوده است شرط اول صوفی بودن مسلمانی است اگر کسی مدعی باشد که صوفی است ولی مسلمان نباشد ادعای او قابل پذیرش نیست.

اگر کسی بنام صوفی به آداب مقدس اسلام عمل نکند صوفی نیست این تذکر بدان جهت دادیم که تا مردم بدانند که جمعی خود پرست نامجو شاخه معارف عمیق اسلامی (تصوف) را خواسته‌اند بر درخت ادیان یا مکتب‌های فلسفی دیگر پیوند بزنند باید بدانند که این پیوند خشک شدنی است و این اتصال گسستنی است. میوه تصوف به شاخسار درخت اسلام می‌رود و گل این باغ را مسلمان واقعی می‌بوید. پس هر چه نه اسلام نه تصوف و هر که نه مسلم نه صوفی.

نظر خاص عرفا و فقها

درباره: شریعت، طریقت، حقیقت

از آیت الله مرعشی مطهری

عرفا و فقها متفق القولند که شریعت یعنی مقررات و احکام اسلامی مبنی بر يك سلسله حقایق و مصالح است.

فقها معمولاً این مصالح را به اموری تفسیر میکنند که انسان بسعادت یعنی حداً عالی ممکن استفاده از مواهب مادی و معنوی میرساند ولی عرفا:

عرفا معتقدند که همه راهها به خدا منتهی می شود و همه مصالح و حقایق از انواع شرایط و امکانات و مسائل و موجباتی است که انسان را به سوی خدا سوق میدهد فقها همینقدر میگویند در زیر پرده شریعت (احکام و مقررات) يك سلسله مصالح نهفته است و آن مصالح بمنزله علل و روح شریعت بشمار میرود، تنها وسیله نیل به آن مصالح عمل شریعت است.

اما عرفا معتقدند که مصالح و حقایقی که در تشریح احکام نهفته است از نوع منازل و مراحل است که انسان را بمقام قرب الهی و وصول به حقیقت سوق میدهد و نیز عرفا معتقدند که شریعت راه راست و آنرا طریقت میخوانند و پایان این راه (حقیقت) است.

یعنی توحید به معنی ای که قبلاً بآن اشاره شد که پس از فناء عارف از وجود و انانیت خود دست میدهد، اینست که عارف به سه چیز معتقد است:

شریعت، طریقت، حقیقت،

و معتقد است که شریعت وسیله یا پوسته ایست برای طریقت و طریقت پوسته

آیه الله مطهری

یا وسیله ای است برای حقیقت.

فقها معتقدند که

مقررات اسلام در سه بخش خلاصه میشود :

اول، بخش اصول عقاید که کلام عهده‌دار آنست (توحید، نبوت) دوم، بخش اخلاق یعنی مسائل و دستورهائیکه درباره چگونگی بودن انسان از نظر صفات روحی از قبیل :

عدالت، تقوی، شجاعت، عفت، حکمت، استقامت، وفا، صداقت، امانت و غیره که علم اخلاق عهده‌دار بیان آنست سوم، بخش احکام است مربوط به اعمال و رفتار خارجی انسانست که چه کارهائی و چگونه باید انجام شود از قبیل :

نماز روزه حج جهاد امر بمعروف و نهی از منکر بیع و اجاره نکاح طلاق تقسیم ارث و غیره میباشد که فقه عهده‌دار آن است .

این سه بخش از یکدیگر مجزا هستند ، بخش عقاید مربوط است به عقل و فکر ، بخش اخلاق مربوط است به نفس و ملکات و عادات نفسانی بخش احکام مربوط است به اعضاء جوارح . آیت الله مطهری

عرفا در بخش عقاید

عرفا در بخش عقاید صرف اعتقاد ذهنی و عقلی را کافی نمیدانند، مدعی هستند که به آنچه باید ایمان داشت و معتقد بود باید رسید ، و باید کاری کرد که پرده‌ها از میان انسان و آن حقایق برداشته شود .

در بخش دوم - همچنانکه قبلاً اشاره شد اخلاق را که هم ساکن است و هم محدود کافی نمیدانند بجای اخلاق عملی و فلسفی سیر و سلوك عرفانی را که ترکیب خاص دارد پیشنهاد می کنند .

در بخش سوم - ایراد و اعتراض ندارند فقط در مورد خاصی سخنانی دارند که ممکن است بر ضد مقررات فقهی تلقی شود .

عرفا از این سه بخش به شریعت طریقت حقیقت تعبیر میکنند و معتقدند که همانگونه که انسان واقعاً از سه بخش مجزا نیست یعنی بدن و نفس و عقل از یکدیگر مجزا نیستند بلکه در عین اختلاف با یکدیگر متحدند و نسبت آنها با یکدیگر نسبت ظاهر و باطن است. با این تفاوت که عرفا مراتب وجود را بیش از سه مرتبه و سه مرحله میدانند ، یعنی به مراحل و مراتبی ماوراء عقل نیز معتقدند که: توضیح آن خواهد آمد . نقل از ص ۸۲ کتاب آشنائی با اسلام ، عرفان، آیت... مطهری

اما روح تصوف

روح تصوف متأدب بودن بآداب شریعت قولاً و حالاً و عملاً است، چنانکه از ابن ابی جمهور لحساوی در کتاب مجلی خود و حدیث شریف که در کتاب بشارة المصطفی ص لشیعۃ المرتضی نقل شده بعبارت ساده تقدیم حضور اخوان طریق و اخلاء شفیق مینماید تا خاص و عام از آن بهره مند گردند .

برهان المساکن حضرت مونس ص ۴۴

ابن ابی جمهور لحساوی چنین ذکر کرده است که بدان بدرستی که شریعت طریقت و حقیقت سه اسم مترادفند بر یک حقیقت که آن شرع محمدی ص است ، لکن از حیث اعتبارات و مراتب مختلفه و متعدده هستند چنانکه بین این مراتب و مقامات نزدها حل تحقیق مغایرتی نیست اصلاً، چرا که شرع مثل بادامی است تمام رس

که بسر حد کمال رسیده باشد، و مشتمل باشد بر پوست چوبین صلب و سخت که آنرا قشر گویند و پوست نازک سفید که بر روی مغز است و پس از خشکیدن در جوف پوست قشر به سرخی مبدل می شود که آنرا لب گویند، و مغز خالص زیر آن پوست که آنرا لب اللب مینامند، که آن روغن خالص است . برهان المساکین ص ۴۵

بعبارت آخری مثل شریعت آن پوست چوبین است که لب و لب لب را محافظت می کند، و مثل طریقت آن پوست نازک است که آنرا لب میگویند، و مثل حقیقت آن باطن لب است که آنرا لب اللب میگویند، و مع ذالک بآدام شرع بحقیقت این سه مراتب را دارا است . مؤید همین مطلب را مرحوم شیخ محمود شبستری چنین میفرماید :

شریعت پوست و مغز آمد حقیقت	میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغز است	چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است
چو عارف بر یقین خویش پیوست	رسیده گشت و مغز و پوست بشکست

و نیز مثل دیگر: شرع مثل نماز است که آنهم دارای سه مرتبه است : خدمت ، قربت ، وصلت . اما خدمت مرتبه شریعت است ، و قربت مرتبه طریقت است و وصلت مرتبه حقیقت است . اسم صلوٰة جامع مراتب ثلاثه است و از اینجا است که گفته شده :

شریعت آنست که عبادت خدا کنی، طریقت آنستکه حاضر حضور او بشوی و حقیقت آنستکه بعلم حضوری او را مشاهده کنی و نیز گفته شده است که:

شریعت آنستکه بفهمی امر شرع را و طریقت بپاداشتن آن حقیقت بپاداشتن شرع از این جهت است که فرمود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و اله وسلم:

برهان المساکین ص ۴۶

- الشریعت اقوالی: یعنی شریعت گفته های من است .
- والطریقت اعمالی: یعنی و طریقت کردار من است .
- والحقیقت احوالی: یعنی و حقیقت حالات من است .

مایه های عرفان اسلامی

بعضی از مستشرقین اصرار دارند که عرفان و اندیشه های لطیف عرفانی از خارج اسلام به جهان اسلام راه یافته است .
در صورتیکه آنچه مسلم است اینست که عرفان اسلامی سرمایه اصلی خود را از اسلام گرفته است . ص ۸۵ آشنائی با اسلام . کلام ، عرفان ، مرتضی مطهری

نظر جورج جورداق مسیحی در مورد عرفان اسلامی

جورج جورداق مسیحی در کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانیة میگوید :
من تعجب میکنم از این اشخاص ، درست مثل اینست که شخصی را در کنار رودخانه یا لب دریا به بینیم و آنگاه بیاندیشیم که این شخص ظرف خویش را از کدام برکه پر کرده است، در جستجوی برکه ای برای توجیه ظرف آب او باشیم و رودخانه یا دریا را ندیده بگیریم . ص ۹۱ .

اکنون عین آن جریان را در موضوع عرفان می بینیم . مستشرقین در جستجوی منبعی غیر از اسلام هستند که الهام بخش معنویتهای عرفانی باشد و این دریای عظیم را نادیده میگیرند . ص ۹۱ کلام . عرفان . مرتضی مطهری .

(در صورتیکه عرفا و متصوفه اسلامی خود را به حضرت علی بن ابی طالب و رسول اکرم (ص) منتسب می کنند و معتقدند که رادشان صراط مستقیم توحید است که در جاده شریعت مستقیمه مصطفوی و در طریقه سلوک مرتضوی جهت تکامل قدم برمیدارند کدام مکتبی بهترو غنی تر از مکتب اسلام خارج از جهان اسلام میتوان سراغ داشت؟) ک

که سرتاسر زندگی و حالات و کلمات و مناجات حضرت علی علیه السلام و حضرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله وسلم سرشار از شورو هیجان معنوی الهی و مملو از اشارات عرفانی است و دعا‌های رسول اکرم ص فراوان مورد استشهاد عرفا قرار گرفته است .

که اکثریت قریب باتفاق اهل عرفان و تصوف سلسله‌های خود را به حضرت امیرالمؤمنین علی ع می‌رسانند که کلماتش الهام بخش معنویت و معرفت است .
آیت الله مرتضی مطهری ص ۸۹

نظر نیکلسن انگلیسی و ماسینیون فرانسوی

شرق شناسان در ابتدا اصرار داشتند که منبع عرفان اسلامی را چیزی غیر از تعلیمات اصلی اسلام معرفی نمایند .
ولی اخیراً افرادی مانند نیکلسن انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی دارند و با اسلام بیگانه هستند صریحاً اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است .

مطهری ص ۹۱ بخش عرفان

مسأله ضدیت

استاد مطهری می‌فرماید: با اینکه نظریه گروهی بی طرفها در عرفان و تصوف خصوصاً در عرفان عملی و بالاحص آنجا که جنبه فرقه‌ای پیدا میکند بدعتها و انحرافات زیادی میتوان یافت که با کتاب الله و با سنت معتبر وفق نمیدهد .
ولی عرفا مانند سایر طبقات فرهنگی اسلامی و مانند فرق اسلامی نسبت باسلام

نهایت خلوص نیت را داشته‌اند و هرگز نمیخواسته‌اند برضد اسلام مطلبی گفته یا آورده باشند ممکن است اشتباهاتی داشته باشند ، همچنانکه سایر طبقات فرهنگی مثلاً متکلمین، فلاسفه مفسرین ، فقها ، اشتباهاتی داشته باشند . ولی هرگز سوء نیتی نسبت باسلام در کار نبوده است .

مغرضین اسلام و عرفان

مسأله ضدیت عرفا با اسلام از طرف افرادی طرح شده که غرض خاص داشته‌اند یا با عرفان یا با اسلام اگر کسی بی‌طرفانه و بی‌غرضانه کتب عرفا را مطالعه کند به شرط آنکه با زبان و اصطلاحات آنها آشنا باشد اشتباهات زیادی ممکن است بیابد ولی تردید هم نخواهد کرد که آنها نسبت باسلام صمیمیت و خلوص کامل داشته‌اند . ما همین نظر را ترجیح می‌دهیم و معتقدیم عرفا سوء نیت نداشته‌اند در عین حال لازم است افراد متخصص و وارد در عرفان و در معارف عمیق اسلامی بی‌طرفانه در باره مسائل عرفانی و انطباق آنها با اسلام بحث و تحقیق نمایند^۱ متأسفانه افرادی ناآگاه و بی‌علم گفته‌ها و نوشته‌های آنان جز تفرقه‌اندازی و بی‌ارزش نمودن خود در تاریخ بشری ثمره دیگری از خود باقی نمیگذارند ، بمصداق آنچه گفته‌اند عرض خود میبری و زحمت ما میداری . ک

بیت

لیک مغرض چو بر غرض آشفست غرض کور را چه آری گفت ؟
ده خدا

۱- صفحه ۷۹ کتاب آشنائی با اسلام و عرفان ، آیت الله مطهری

زبان عرفا قابل فهم همه کس نیست

تانگردی آشنایین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
حافظ در اشعار زیادی این مطلب را دنبال کرده و بحق تصریح میکند که فقط عارف
است که میتواند به راز هستی پی ببرد مثلاً میگوید :
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حل نیست زاهد عالیمقام را
یعنی انسان فقط از طریق عرفان به حل معمای هستی و جهان موفق میشود ولی از راه
حکمت و یا از راه زهد خشک، انسان بجائی نمیرسد.
آیت الله مطهری تماشاگاه راز

مولوی فرماید

چون صفیری بشنوی از مرغ حق ظاهرش را یادگیری چون سبق
وانگهی از خود قیاساتی کنی مرخیال محض را رأیی کنی
اصطلاحاتی است مر ابدال را که از آن نبود خبر غفال را

آیت الله مطهری سخنانش را ادامه میدهد:

خوب با این همه تصریحات آنوقت ما میتوانیم خلاف آن چیزی بگوئیم و بروی آن
بی جهت اصرار بورزیم، منظومه شیخ محمود شبستری که از عالیترین قطعات عرفانی
اسلامی است جواب سؤالاتی است که از خراسان کردند و آن وقت هم ظاهراً

۱- امیر حسینی هروی سؤال کرده بود.

شیخ محمود در آذربایجان بوده و آن سؤالات را جواب داده و آنطوریکه خودش میگوید در يك شب هم جواب داده، و این خیلی عجیب است، جزو سؤالات آن مرید (امیر حسینی هروی) یکی این سؤال است:

چه خواهد مرد معنی زان عبارت که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از سر زلف و خط و خال کسی کاندرد مقامات است و احوال

خوب معلوم است که برای مردم مطرح بوده که عرفا از این تعبیرات مقصودشان چیست شیخ شبستری (قدس سره) در این زمینه‌ها بحث میکند مفصل شاید در حدود نهمین هفتاد، هشتاد بیت یا بیشتر از صد شعر دارد اینجور جواب میدهد^۱ آنهم در يك شب:

هر آن چیزیکه در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
جهان چون زلف و خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف آن معانی را مثالست
صفات حق تعالی لطف و قهرست رخ و زلف و بتان را زان دو بهراست
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع نخست از بهر مسموع است موضوع
ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را چشم غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا کجا تعبیر لفظی یابد او را

میگوید معانی عرفان و واردات قلبی کجا تعبیر لفظی خواهد داشت؟ مگر میشود

آنچه در معانی عرفانی و قلبی آمده با کلمات و الفاظ بیان شود؟

چرا که الفاظ متداول برای آن دسته از معانی وضع شده که بشر از راه حواس با آن آشنا شده.

۱- اشعار گلشن راز را ۹۹۳ بیت گفته‌اند ولی ظاهراً ۱۰۳۵ بیت است.

باز شیخ جای دیگر میفرماید :

معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر بیکران در ظرف ناید
هر آن معنا که شد از ذوق پیدا	کجا تعبیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معنی	به مانندی کند تعبیر معنی
که محسوسات از آن عالم چو سایه است	که این چون طفل آن مانند دایه است

بعد سائل میپرسد

شراب و شمع ذوق و نور عرفان بین شاهد که از کس نیست پنهان
بعد در این زمینه وارد بحث مفصلی می‌شود که علاقه‌مندان به کتاب گلشن
راز مراجعه فرمایند بینند چه شیوا و عالی به یکایک سؤالات پاسخ گفته است .

مغربی

یکی دیگر از شعرای بسیار بسیار زبردست عرفانی که البته لطف حافظ را ندارد
ولی از نظر مقامات عرفانی یعنی در رسیدن به عمق عرفان که عده‌ای او را برتر از
حافظ میدانند مغربی است.

مغربی در اول دیوانش شعری دارد که چون خیلی مفصل است ما قسمتی از آن
را در اینجا اشاره می‌کنیم که میگوید:

اگر بینی در این دیوان اشعار	خرابات و خراباتی و خمار
بت و زنار و تسبیح و چلپیا	مغ و ترسا و گبر و دیرو مینا

شراب و شاهد و شمع و شبستان
 می و میخانه و رند خرابات
 نوای ارغوان و ناله نی
 خم و جام و سبوی می فروشی
 ز مسجد سوی میخانه دویدن
 گرو کردن پیاله خویشتن را
 گل و گلزار و سرو باغ لاله
 خط و خال و قد و بالا و ابرو
 لب و دندان و چشم و شوخ سرمست
 مشو زندهار از این گفتار در تاب
 مپیچ اندر سرو پای عبادت
 نظر را نغز کن تا نغز بینی
 نظر گر بر نداری از ظواهر
 چو هر یکرا از این الفاظ جانست
 تو جانش را طلب از جسم بگذر
 فرو نگذار چیزی از دقایق

خروش بر ربط و آواز مستان
 حریف و ساقی و نرد و مناجات
 صبح و مجلس و جام پیایی
 حریفی کردن، اندر باده نوشی
 در آنجا مدتی چند آرمیدن
 نهادن بر سر می جان و تن را
 حدیث شبنم و باران ژاله
 عذار و عارض و رخسار و گیسو
 سر و پا و میان و پنجه و دست
 برو مقصود از آن گفتار در یاب
 اگر هستی ز ارباب اشارت
 گذر از پوست کن تا مغز بینی
 کجا گردی ز ارباب سرائر
 بزیر هر یک از اینها جهانست
 مسمی جدوی باش از اسم بگذر
 که تا باشی ز اصحاب حقایق

هاتف اصفهانی

عارف ربانی در ترجیع بند معروف خودش میگوید:

هاتف ارباب معرفت که گهی	مست خوانندشان و گه هوشیار
از دف و چنگ و مطرب و ساقی	از می و جام و ساقی و زنار
قصد ایشان نهفته اسرار است	که به ایما کنند گاه اظهار

و یا اینکه

شیخ بهائی فقیه عصر شیخ الاسلام زمان خویش از این حرفهای رسانده در کلماتش همانقدر که در کلمات حافظ آمده دیده می شود مثل این شعر معروفش که میگوید:

دین و دل بیک دیدن باختیم و خرسندیم	در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی
سجده بر بتی دارم راه مسجد منما	کافر ره عشقم من کجا مسلمانی
مازدوست غیر دوست مقصدی نمیخواهیم	حور جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی
زاهدی به میخانه سرخ رو زمی دیدم	گفتمش مبارکباد بر تو این مسلمانی
خانه دل ما را از کرم عمارت کن	پیش از آنکه این خانه رو نهد بویرانی

آیت الله مطهری، ضمن مباحثی در پیرامون شناخت واقعی حافظ که بصورت کتابی در آمده بنام تماشا که راز، میفرماید:

اگر اشعاری که مجتهدها و فقهای زمان و مراجع تقلید زمان در این زمینه ها گفته اند همانها را بخواهیم جمع بکنیم مثل شعرهای معروف میرزا تقی شیرازی و شعرهای مرحوم نراقی دیوانهای بسیار بر گنجینه عرفانی اسلامی خواهد افزود، برای نمونه دوست دارم که این شعرهای استاد خودمان:

علامه طباطبائی ره... برای شما بخوانم تا شما ببینید که این مفسرین مادی حافظ، در اینجا چه جوابی خواهند داشت؟

همی گویم و گفته ام بارها	بود کیش من مهر دلدارها
پرستش بمستی است در کیش مهر	برونند زین جرگه هشیارها
باوای و نسای و آهنگ چنگ	خروشد ز سرو و سمن تارها
بیاد خم ابروی گل رخسان	بکش جام در بزم میخوارها

گره را ز راز جهان باز کن که آسان کند بساده دشوارها
 فریب جهان را مخور زینهار که درپسای این گل بود خارها
 پیای بکش جام و سرگرم باش
 بهل گر بگیرند بیکارها

تمام شد بیانات آیت الله مطهری

معرفت و ادراک هر کس نسبت به مراتب استعداد اوست

از آنجائیکه مراتب معرفت و ادراکات برحسب اختلاف و استعداد مردم در
 شدت و ضعف مختلف است قرآن عظیم که جامعترین کتب آسمانی است برحسب
 اختلاف عقول و مشاعر دارای هفت بطن است و بلکه معانی و بطون بی نهایت که
 هر کس بقدر مراتب از عبارات و نکات و اشارات آن استفاده مینماید که:

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

نزل القرآن علی اربعه: العبارات والاشارات واللطایف والحقایق. یعنی قرآن

دارای چهار جنبه است:

عبارات، اشارات، لطایف، حقایق.

عبارات برای مردم عامی و ظاهر بین

اشارات برای صاحبان حقیقت و روشندل.

لطایف برای کاملان و محققین و اولیاء .

حقایق مخصوص ادراکات انبیاست.

مولانا جلال‌الدین مولوی میفرماید

حرف قرآن را بدان که ظاهرست زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دیگر خیره گردد اندر او فکر و نظر
زیر آن بطن یکی بطن سوم که درو گردد خردها جمله گم
بطن چهارم از نبی خود کس ندید جز خدای بسی نظیر و بسی نسید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم می‌شمر تو زین حدیث معتصم
غالباً مطالب و سخنانی هم که از بزرگان اهل معرفت و اولیاء در حال جذب
و استغراق در بحر معنوی و در عالم شهود و مکاشفه سر می‌زنند همین حال را دارد و با
تحلیل عقلی و دلایل منطقی صرف نمیتوان در اطراف سخنانشان اظهار نمود و از
همین جهت برخی از ظاهر بینان وقتی باینگونه مطالب و حقایق بر می‌خورند بواسطه
اینکه بر اصطلاحات ایشان آشنا نیستند کلمات آنان را حمل بر ظاهر نموده و با
قیاسات عقلی بر تأویل مطالب ایشان پرداخته و از مطلب پرت افتاده و گاهی نیز
زبان بطعن و انتقاد باز میکنند چنانچه:

شیخ محمود شبستری (قدس سره) صاحب گلشن‌راز میفرماید:

در این ره اولیا باز از پس و پیش نشانی داده‌اند از منزل خسویش
بحد خسویش چون گشتند واقف سخن گفتند از معروف و عارف
سخنها چون بوقف منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد

مثنوی معنوی

مثنوی معنوی که از آثار معنوی و ترشحات ولوی^۱ عارف بزرگ مولانا

۱- منسوب به ولی (حضرت ولوی مولوی) فرهنگ دکتر معین

جلال الدین محمد رومی (قدس سره العزیز) است دارای مطالب بلند و مضامین عالیہ است کہ تاکنون برای هیچیک از اولیا و عرفای عالیقدرہ آوردی از حقایق عالم دست نداده است و بہمین جهت بعضی از بزرگان علو مطالب و بلندی مضامین آنرا بہ قرآن تشبیہ نمودہ اند.

شیخ بہائی (قدس سره) در بارہ مثنوی مولانا، چنین میفرماید:
 من نمیگویم کہ آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
 مثنوی او چو قرآن مدلل ہادی بعض است بعضی را مضل

خود مولانا میفرماید:

پس ز نقش لفظہای مثنوی صورتش ضال است و ہادی معنوی
 البتہ ہم باید چنین باشد زیرا مطالب و اشعار مثنوی نشان دریافت گویندہ
 بزرگ آنست و مردم تنگ ظرف و ظاہر بین و راہ نرفتنہ را ادراک مطالب چنین
 کتابی مشکل و دشوار است چنانکہ میفرماید:

بر سماع راست ہر تن چیر نیست طعمہ ہر مرغکی انجیر نیست
 نخستین شرط فہمیدن مطالب مثنوی ممارست کامل بر اصطلاحات بزرگان
 و تجرد باطن از آلائش اغراض و اندیشہ ہای پریشان است تا لوح ظاہر از
 افکار و اہی فروشستہ نشود شایستہ تابش انوار حقیقت نتواند بود.

آئینہ دل صاف باشد تا در او و اشناسی صورت زشت و نکو
 آئینہ دل چون شود صافی و پاک نقشہا بینی برون از آب و خاک

خواجه حافظ شیرازی می فرماید

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تنه نشست	کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر بتراشد قلندری داند
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد ممکن	که دوست خود دروش بنده پروری داند
غلام همت آن رند عافیت سوزم	که در گدا صفتی کیمیاگری داند
وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی	و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
بیباختم دل دیوانه و ندانستم	که آدمی بچه شیوه پری داند
مدار نقطه بینش ز خال تست مرا	که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
بقدر و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر دادگستری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	که لطف طبع سخن گفتن دری داند

نور علی شاه اصفهانی گوید

نه هر که ماه بتان گشت دلبری داند	نه هر که شاه جهان گشت سروری داند
نه هر که خواجه صفت بندگان بسی دارد	طریق خواجگی و بنده پروری دانسد
بروز اختر فیروز و طالع مسعود	نه هر که ملک بگیرد سکندری داند
نه هر که تنگ بیند میان بخدمت شاه	رسوم خدمت و آئین چاکری داند
هزاد گونه سخن بیشتر بود اینجا	نه هر که دم بسخن زد سخنوری داند
جریده همچو الف چون شدی ز خود دانی	نه هر که گشت مجرد قلندری داند
بغیر نور علی شاه کشور تجرید	نه هر که عدل کند دادگستری داند

تعریف صوفی

صوفی کسی است که عاشق حقیقت است و با پای محبت و ارادت بسوی حقیقت یا کمال گام برمیدارد و باقتضای غیرت عشق از هر چه جز حق بیگانه میگردد بهمین جهت صوفیه میگویند:

توجه باین دنیا برای اهل آخرت حرام ، و توجه بآخرت برای دوستداران این دنیا حرام می باشد ، و گرایش بهر دو دنیا برای صوفی حرام است در همین مورد شبلی میفرماید:

کسیکه در دوستی این دنیا بمیرد منافق مرده است و آنکه در دوستی آخرت بمیرد زاهد مرده است و هر که در دوستی حق بمیرد صوفی مرده است .
دکتر نوربخش

زهد صوفی

زاهد از دنیا اعراض کند به آخرت روی آورد. صوفی از دنیا و آخرت روی بگرداند و بحق گراید زاهد بطمع آخرت از دنیا کناره گیرد، صوفی به عشق حق از خود چشم پوشد. زاهد بیاد حور و قصور یاد دنیا نکند، صوفی بیاد حق خود را فراموش کند، زاهد از لذت آتی بهشت خود پرستی آغاز کند و صوفی از مستی آنی دیدار حق، ترك هستی.

گویند : بایزید (قدس سره) فرمود: مدت زاهدی بایزید سه روز بود:
روز اول از دنیا و مافیها. روز دوم از آخرت و مافیها. روز سوم از ماسوی الله تعالی پس زهد صوفی ترك ماسوای حق است . دکتر نوربخش

ریاضت صوفی

صوفیه بزرگترین ریاضت را تطابق با اجتماع و هم آهنگی با جامعه میدانند و این عمل را نشانه کمال آدمی می‌شمارند و معتقدند هر کس که نتواند خود را با اجتماع تطبیق دهد بیمار است از این جهت آنانرا که بگوشه نشینی و انزوا می‌پردازند و از اجتماع دوری می‌گزینند مردمانی نساقص و بیمار بحساب می‌آورند معتقدند که تکامل انسان در اجتماع حاصل می‌شود و در این مورد، سیر و سلوک را بکار می‌برند از این اصطلاح مقصودشان آنست که تنها سیر معنوی برای سالک کافی نیست و او را بکمال نمی‌رساند بلکه سالک وقتی تضمین می‌شود که علاوه بر سیر معنوی بتواند ظاهراً و عملاً هم با خلق سلوک نماید بدین معنی در عین حالیکه محب مردم و خدمتگذار آنهاست از بد مردم هم نرنجد و از اینجهت اجتماع برای صوفی محک تکامل است زیرا در اجتماع است که صوفی باید نشان دهد که از صفات نفسانی رسته و از خودبینی بدور شده است و نشان نسرنجیدن است. لذا صوفی تا وقتی برنجد کافر خوانده میشود.

حافظ گوید

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است نرنجیدن
زیرا کافر دو بین است آنکس هم که میرنجد دچار دویینی است خود و خدا
را می‌بیند.

گوشه نشینی و ریاضت

صوفیه گوشه نشینی و انزوا را مردود میدانند و آنچه بنام ریاضت و گوشه گیری در درویشی و تصوف شنیده شده است بمعنای آن نیست که گوشه گیری از مردم و نخوردن غذا و ریاضت فرد را بکمال میرساند بلکه در مواردی که مشایخ تشخیص دهند که سالک طریقت عدم تعادل روانی دارد او را چند روزی به خلوت و ترك حیوانی دستور میدهند تا تعادل خود را باز یابد و بتواند مجدداً در جامعه بخدمت مشغول شود بنابراین آنچه در طریقت بنام ترك مراوده با مردم و ترك غذاهای حیوانی و مطبوع و متداول بمنزله يك نوع تداوی بیماری است نه دستور تکامل معنوی بر عکس صوفیه معتقدند خدمت بخلق و توجه بحق نیرو لازم دارد و این نیرو باید از غذای کافی تأمین شود و هر غذای مناسبی را بر خود روا میداند بخورد ، بمضمون شعر مولانا

این خورد گردد همه نور احد وان خورد زاید از او بخل و حسد
معتقدند هر چه درویش خورد بدل بمعنویات شود و همان چیز در دیگران به شهوت تبدیل گردد.
دکتر نوربخش

صوفی را چرا درویش میگویند

درویش بمعنای بی نوائی و نداری است و این کلمه فارسی است از آنجائیکه صوفیان اغلب رسم نداری و بی چیزی را اختیار نمیکردند بهمین جهت آنانرا درویش نیز میخوانده اند.

اما فقر دو نوع است

۱ - فقر صوری ۲ - فقر حقیقی

فقر صوری آنست که فرد بینواویی چیز و فاقد تملک صوری باشد ولی مایل به داشتن آن باشد در این صورت بمعنی گداست و امتیازی ندارد

فقر حقیقی عبارت است از احساس نقصان و تمنای کمال کسیکه از نظر کمالات آدمی و صفات خوب انسانی احساس تهی دستی کند و درصدد چاره جویی برآید و در پی اصلاح آن برخیزد فقیر نام دارد، همین فقیر را میتوان درویش دانست.

پس فقر حقیقی همان چیز است که میتوان آنرا تصوف دانست و اغلب صوفی را که فقیر یا درویش مینامند بدین معنی است.

خدمت صوفی

صوفی عاشق حق است و میخواهد او را خدمت کند بهترین راه خدمت بحق خدمت بخلق است، او میکوشد که برای اثبات ارادت خود بحق خدمتگذار خلق باشد و بدون توجه بهاداش معنوی یا مادی این خدمت را بجان و دل بی تظاهر و ریامی پذیرد و میداند که:

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
صوفی معتقد است کسیکه از دسترنج دیگران زندگی میکند نمی تواند حق پرست باشد زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده است:

(لا دین لمن لا معاش له).

یعنی هر کس معاش ندارد دین ندارد پس انسان بیکاره صوفی نیست
دکتر نور بخش

صوفی و توانگری

پاره‌ای از مردم گمان میکنند صوفی کسی است که بی نوا و بی چیز باشد این گمان درست نیست. اگر صوفی در بی‌نوائی و بی چیزی خود اصرار ورزد این خود نوعی قید است و صوفی آزاد از هر قید میباشد. صوفی دلبستگی به ثروت و دارائی دنیا ندارد و این بدان معنی است که اگر صوفی امروز ثروتمند باشد و فردا بی چیز گردد تأثیری در وی نکند.

دکتر نور بخش

حکایت

گویند روزی درویشی خدمت یکی از مشایخ محترم رسید چون دم و دستگاه او را دید با خود گفت این چه درویشی است که بامحترمی درست نیاید چند روزی مهمان وی بود روز آخر که عزم سفر کرد شیخ فرمود من هم با تو می‌آیم و با او براه افتاد دیری نپائید درویش متوجه شد کشکول خود را فراموش کرده که همراه بیاورد، به شیخ عرض کرد شما همین جا بمانید تا من بروم و کشکولم را بیاورم شیخ فرمود ما از اینهمه حشمت و جاه‌گذشتیم تواز کشکول نتوانستی صرف نظر کنی؟ دیگر ما با تو هم‌قدم نتوانیم شد. بدینسان درویش را ادب کرده و مراجعت فرمود.

آسوده کسی که در کم و بیشی نیست	در بند توانگری و درویشی نیست
فارغ ز غم جهان و از خلق جهان	با خویشانش به ذره خویشی نیست

شمس تبریزی

راه صوفی

هر يك از ملل و نحل به راهی گام می‌نهند و می‌روند که چیزی شوند یا چیزی بیابند یا بجائی رسند، صوفی راهی را می‌رود که نباشد و خود را گم کند و در دوست فنا شود. خواجه عبدالله انصاری فرماید: الهی نیستی همراه مصیبت است و مرا غنیمت، پس آنکه در طریق عشق قدم می‌گذارد که بمقاماتی نایل آید اولین گام را کج نهاده است.

مولوی حکایت زیبائی دارد که می‌فرماید

عاشقی در خانهٔ معشوق را بزد معشوق پرسید کیستی؟ گفت منم عاشق تو معشوق گفت برو که عاشق نه‌ای. سالی چند گذشت، دیگر باره عاشق آمد و در خانهٔ معشوق را بکوفت معشوق گفت که‌ای؟ عاشق گفت توئی معشوق گفت اکنون درون آی که درست آمده‌ای پس صوفی می‌رود که نباشد.

آن یکی آمد در یاری بزد	گفت یارش کیستی ای معتمد؟
گفت من گفتش بسرو، هنگام نیست	بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق،	که بزد که واره‌اند از نفاق
تا توئی تو هنوز از تو نرفت،	سوختن باید تو را در نار تفت
رفت آن مسکین و سالی در سفر	در فراق دوست سوزید از شر
پخته گشت آن سوخته پس باز گشت	باز گسرد خانه انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب	تا بنجهد بسی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن	گفت بر در هم توئی ای دلستان

گفت اکنون چون منی ای من در آ نیست گنجایش دو من در يك سرا
گفت یارش کاندرا آ ای جمله من نی مخالف چون گل و خار چمن

مختصری هم از سماع صوفیه

اگر که یار نداری چرا طلب نکنی و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی
مجامع موسیقی و وجد صوفیه سماع نام دارد صوفیه در حال جذبه دل خود را بدلدار
متوجه ساخته و حرکات متناسب همراه با آهنگ های موزون و مخصوص ذکر را
تکرار میکنند. صوفی در این حالت فوق مستی، عاشق چیره دستی را ماند که سر
از پا نشناسد و تمام قوای او متوجه معشوق است.

ایسن وجد و سماع ما مجازی نبود ویسن رقص که میکنیم بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بی خردان بیهوده سخن بدین درازی نبود
صوفی در حال سماع پشت پا به هر دو جهان میزند و جز حق همه چیز را
بآتش عشق می سوزاند، سماع آتش محبت را تیزتر میکند و گوینده و شنونده را
بهم نزدیک تر میسازد تا جایی که خواننده و نیوشنده یکی شوند صوفی چون بی خویش
گردد و عاشق چون صادق شود از هر لحنی ندای حق شنود و از هر نغمه ای دعوت
و اشارتی از معشوق بگوشش میرسد برای او دیگر مجلس و محبس، خانقاه و خرابات،
جمع و تنهایی مفهومی ندارد.

در هر جا و در هر حال جلوه یارش در نظر است و آهنگ جانانش در گوش
گاهی بر موج تند خیز سماع نشیند و بدمستی کند، وزمانی در دریای فنا تارك هستی.
گاه چون سر حلقه عارفان علی علیه السلام از صدای ناقوس نغمه:
سبحان الله حقاً حقاً ان المولى صمد یبقی، بگوشش میرسد. یا شبلی وار از

صدای فاخته‌ای که کوکو میگوید هوهو میزند، زمانی مانند مغربی از صدای چرخ
چاه ندای الله الله می‌شنود چنین بود سماع عارفان کامل و عاشقان صاحب‌دل.
دکتر جواد نور بخش

سماع یا رقص صوفی

جذبه حق، صوفی را پیوسته در رقص و حرکت معنوی وامیدارد هرگاه
موجی از جذبات حق در رسد کشتی باطن صوفی را به تلاطم اندازد و این حرکت
در ظاهر وی تأثیر میگذارد و حرکاتی از او بروز میکند که بیگانگان پندارند صوفی
میرقصد، در حالیکه این امواج حقایق است که کشتی بی‌لنگر دل صوفی را به جنبش
در آورده است. پاره‌ای کوته نظران گمان برده‌اند که میتوان با رقص بحق رسید و
جذبه‌ای پیدا کرد، اینان باید بدانند که رقص بی‌شک جذبه‌ای و نشاءای دارد، اما این
نشأ ارادی است و در بازار عشق خریداری ندارد. صوفی بی‌اراده میرقصد زپای بر
سر دنیا و آخرت میکوبد و دست از حور و قصور می‌افشاند و از اندیشه هستی سرباز
میزند پس صوفی آنگاه برقص آید که خود را نداند. دکتر نور بخش

این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص که میکنیم بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بی‌خردان بیهوده سخن بدین درازی نبود

بسمه السمیع

سماع در لغت بمعنی شنیدن است در اصطلاح صوفیه گوش‌دل فراداشتن در
اشعار و الحان و نغمه‌ها و آهنگهای موزون است در حال جذبه و بیخودی سماع را
دعوت حق خوانند و حقیقت سماع را بیداری دل دانند و توجه آنرا بسوی حق‌انگارند.
از کتاب سماع دکتر نور بخش.

جبریل بال گسترد آنجا که صوفیان یا هو زنان برغم هوی های هو کنند
اشتریشعر عرب درحالت است و طرب گر وجد نیست ترا کژ طبع جانوری

سعدی علیه الرحمه فرماید

جهان بر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور
نه بینی شتر بر نوای عرب که چو نش برقص اندر آرد طرب

ذکر صوفی

صوفی عاشق حق است همچنانکه در عشق مجازی عاشق همیشه بیاد معشوق
خود است، صوفی هم در عشق حقیقی دلش پیوسته متوجه حق میباشد و در این کار
معتقد است که :

يك چشم زدن غافل از آن یار نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید
در حقیقت ذکر بمنزله جاروبی است که بهمت پیر طریق غیر حق را از دل
صوفی دور میسازد تا بحدی که سرانجام غبار هستی او را نیز برمی اندازد و میگوید:
ز بس کردم خیال تو تو گشتم پای تاسر من

تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته
پس صوفی پیوسته بسیار خداست صوفی پیوسته در صلوة دائم است و
دائم الذکر، بهمین علت است که بدستور پیر طریق صوفی میبایست دائم الوضو باشد.

ذکر در لغت

ذکر در لغت معانی زیادی دارد و همچنین بیاد حق مشغول بودن در اصطلاح

صوفیه ذکر توجه به حق در حال فراموش کردن ماسوی الله بمصدق آیه کریمه
(واذکر ربک اذانسیت^۱) یعنی یاد کن پروردگار خویش را هنگامیکه فراموش کردی.
یعنی که بگو تو ذکر ما از دل و جان و قتیکه فراموش کنی هر دو جهان

اسم اعظم

اسم اعظم به عام نتوان گفت راز شه با غلام نتوان گفت
هر که گوید نکو نمی داند سر حق است او نمی داند
معرفت اسم اعظم خاصه اهل اختصاص است به اصطلاح مخصوص اصحاب سر
است و هر کس بآن دسترسی نتوان داشت و آنانکه از آن نصیبی داشته اند لب
دوختگانند.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
گر واقف سر اسم اعظم گردی باید که نزد عام ابکم گردی
آن عبارت است از ذکر خفی یا ذکر قلبی که آنرا حلقه یا جلسه ای معین لازم
نیست چنین ذکر همراه نفس باید گفت و نیازی به تلفظ ندارد. و شاهد آن آیت
قرآنی است که در سوره ۷ (اعراف) آیه ۲۰۵ خداوند میفرماید:
واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل
ولا تکن من الغافلین.

یعنی یاد کن پروردگار خویش را در دل خود به زاری و ترس و بدون صدا که
دور از ریا باشد و بخلوص صفا باید و تقرب بخدا گردد چنین عبارت را در صبح
شام بجای آور و مباح از غافلان و بیخبران.
کلینی رحمه الله علیه در تفسیر صافی از ابی بصیر و زراره از حضرت امام صادق

(۱) سوره ۱۸ آیه ۲۴

علیه السلام نقل میکنند که فرمود:

لا يكتب الملك الا ما سمع وقال الله عز وجل واذكر ربك في نفسك تضرعاً وخيفة فلا يعلم ثواب ذلك الذکر فی نفس الرجل غیر الله عزوجل لعظمته.
یعنی فرشته ننویسد مگر آنچه را بشنود، فرمود خدای عزوجل یاد کن پروردگار خویش را در دل خود از روی زاری و ترس پاداش این ذکر را در دل مرد از حیث عظمت کسی جز خدا نمیداند.

پس از این خبر بلاغت اثر چنین مستفاد میشود که اذکار قلبیه و روحیه (ذکر قلبی) غیر از اذکار جلی و لسانی است، کسانی که میگویند مراد از خفیه آهسته بیاد خدا بودن است، گوئیم چه نامی را باید بزبان دل مشغول بود فرض نمائیم لا اله الا الله را هر اندازه آهسته بگوید باز بمنطوقه آیه کریمه مصداق نمیگردد و شنیده میشود پس ذکر قلبی مخصوص دل است، این چه نوع ذکر است که اکثر مردم حتی اکثر علما نیز آگاهی بآن ندارند؟ در اینمورد خداوند در سوره ۲۴ (نحل) میفرماید:

فاسئلوا اهل الذکر و ان کنتم لا تعلمون. یعنی شما نمیدانید این ذکر را سؤال کنید از اهل ذکر. حالا ببینیم اهل ذکر چه کسانیند؟

اهل ذکر چه کسانیند؟

ذکر خود حضرت رسول (ص) است و اهل ذکر همان حضرات ائمه سلام الله علیهم اجمعین که سر حلقه ایشان حضرت علی علیه السلام است که روزی به حضرت رسول (ص) گفت یا رسول الله مرا راهنمایی کن بر نزدیکترین راهها بسوی خدا و آسانترین آنها بر بندگانش و برترین و بهترین آنها نزد خدای تعالی پس حضرت رسول (ص) فرمود یا علی بر تو باد به مداومت ذکر خدا در خلوت علی علیه السلام گفت یا رسول الله چگونه ذکر گویم فرمود:

دو چشمت را فرو خوابان و بشنو از من، حالا چه گفتند و چه شنیدند... بحث جداگانه‌ایست.

ره عشق است و در وی رازها هست در آن اندیشه او رازها هست
بدینجا راست نباید راز گفتن، بر هر کس انالحق باز گفتن^۱

اصحاب سر

مشایخ طریقت و عرفا گفته‌اند ذکر خفی در طریقت سینه به سینه از حضرت رسول (ص) بحضرت علی (ع) و از آن حضرت نیز باصحاب سر خود و همانطور ایشان نیز طبق دستور از سر چشمه حقیقت اخذ کرده‌اند به اقطاب و پیران صاحب ولایت رسیده است. مولوی فرماید:

اذکر الله کار هر اوباش نیست ارجعی بر پای هر قلاش نیست

سر حلقه عارفان

همانطور که قبلاً اشاره شد اکثریت قریب باتفاق اهل عرفان در تصوف سلسله‌های خود را به سر حلقه عارفان حضرت امیر المؤمنان مولای متقیان صاحب کرسی ولایت و وصایت علی علیه السلام می‌رسانند.

آنحضرت نیز در مکتب حضرت محمد (ص) از راه مریدی بمرادی رسیده و از نظر آداب مریدی شاخصی برای صوفیه است.

و در ادبیات عرفان آنحضرت بنام باده فروش معروف است.

۱- از ص ۲۸۲ هیلاج نامه عطار

خواجه حافظ در این باره میگوید

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید؟
این بیت حافظ اشاره بمعراج حضرت رسول (ص) کرده که قبل از شرح آن
سفر (معراج) حضرت علی (ع) نشانه‌هایی از آن را برای رسول خدا (ص) بازگو فرمود.

سلطان العارفين

حضرت ثامن الائمه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که بنام سلطان العارفين خوانده شده‌اند نسب بسیاری از فرقه‌های متصوفه اسلامی ایرانی بوسیله شیخ معروف کرخی (قدس سره) بآنحضرت میرسد. گذشته از شیعه‌ها بسیاری از فرقه‌های متصوفه اهل سنت نیز بآن حضرت ارادت خاصی میورزند.
جناب مولانا خالد که از اجله مشایخ کردستان بوده و در شام مدفونست در بازگشت از سفر هند بزیارت امام هشتم رسیده شعر معروفی دارد که گوید:
(این بارگاه کیست که از عرش برتر است) در وصف آن حضرت سروده
بعدها مورد استقبال دیگران قرار گرفته است.

اصل الاصول طریقت

در سلسله نعمت‌اللهی اصل الاصول و نقطه مرکزی طریقت غراکه پسرگار سلوک بدور سر آن می‌گردد، دقت کافی و جد و سعی بلیغ در بجا آوردن و اهتمام کلی نمودن است در اوامر و نواهی یعنی در واجبات و مستحبات شریعت بیضاء محمدی (ص) و اجتناب کردن از محرمات و مکروهات آن. شریعت و طریقت لازم ملزوم یکدیگرند کالروح والجسد فقدان یکی باعث فساد و تعطیل دیگری خواهد بود.

پس ابلیس برای آنکه از عهده (لاغوینهم اجمعین) برآمده باشد در دل انسان را که مخزن جواهرات نفسیه اسرار الهی است از جهت عداوت جبلی که با آدم ابوالبشر علیه السلام داشت با قفل غفلت محکم بسته است. لهذا بزرگان دین مبین که انبیاء و اولیاء سلام الله علیهم اجمعین میباشند برای گشایش و انفتاح این در مقفل چهار کلید معین فرموده اند: ورد، فکر، ذکر، مراقبه.

که شرح هر يك از آن خواهد آمد و نیز شرح هر يك بطور منظوم در کتاب سخن دل یا گلزار مونس بقلم و بطبع شیوای قطب العارفین حضرت آقای دکتر جواد نوربخش بتاريخ ۱۳۲۷ خورشیدی در آمده است.

در بیان چهار کلید

برای روشن شدن مطلب و آگاهی از چهار کلید رجوع میکنیم به بیانات درربار قطب العارفین حضرت آقای حاج میرزا عبدالحسین ذولریاستین (مونسعلیشاه) قدس سره که میفرماید:

محبان شفیق و اخوان طریق خاصه طالبان و سالکان راه تحقیق را آگاهی میدهد دفینه و گنجینه ای که خداوند عز شأنه در هیکل بشری ودیعه گذاشته و از نقطه بحر احدیت بقوس نزول خاتمه یافت و آن دفینه را در صندوقچه دل انسانی پنهان نمود تا بزحمت و ریاضت و مجاهده درب دل باز و گنجینه معانی را فتح و گشایش حاصل آید و قفل این دل را چهار کلید لازم است.

۱- کلید اوراد: که بدستور استاد باشد. ۲- فکر:

فکر آن باشد که به نماید رهی	راه آن باشد که به نماید شهی
شاه آن باشد که آزادت کند	بند رقیست ز پاید بر کند

۳- ذکر: خداوند در سورة عنكبوت آیه ۲۴ میفرماید:

ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر ولذكر الله اکبر مدتها فقیر در این جزء اخیر فکر مینمودم که چه ذکر است اکبر از نماز، رجوع به تفاسیر عامه و خاصه نمود اغلب چنین تفسیر کرده‌اند که یاد نمودن خدا بنده را بزرگتر است از یاد کردن بنده خدا را، این معنی تشفی خاطر علیل و عقل قاصر کلیل نمیگردید تا آنکه در آخر سورة اعراف آیه ۲۰۴ باین آیه کریمه رسید و ذکر ربك فی نفسك تضرعاً و خيفة و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لاتکن من الغافلین. یعنی: و ذکر کن پروردگار خود را در دل خود از روی زاری و ترس با صدائی کسوتاه‌تر از گفتار جوهردار که دور از ریا باشد بخلوص صفا یابد و باعث تقرب بخدا گردد و چنین عبادت کن خدا را در صبح و شام و مباش از بیخبران. در تفسیر صافی خبری نقل میکند که اینست:

لا یکتب المملک الا ما سمع وقال الله عزوجل واذکر ربک فی نفسك تضرعاً و خيفة فلا یعلم ثواب ذالک الذکر فی نفس الرجل غیر الله عزوجل لعظمته. یعنی ملک نمی‌نویسد مگر آنچه را که می‌شنود و فرمود خدای عزوجل یاد کن خدای خود را در دل خود از روی زاری و ترس پاداش نیک این ذکر را در دل مرد از حیث عظمت کسی جز خدای عزوجل نمیداند. پس از این خبر بلاغت اثر چنین مستفاد میشود که اذکار قلبیه و روحیه غیر از اذکار لسانی است. کسانی که میگویند مراد از خفیه و آهسته بیاد خدا بودن مراد اینست که در دل بیاد حق باشند گوئیم چه نامی را باید بزبان دل مشغول بود فرض نمائیم که کلمه طیبه لا اله الا الله را خیلی آهسته گوید باز بمنطوقه کریمه ما یلفظ من القول ولدیة رقیب عتید^۲ بهر اندازه آهسته بگوید باز می‌شنوند پس ذکر قلبی مخصوص خود دل است.

در سورة نحل آیه ۴۲ میفرماید: فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون. اهل

۱- مراحل السالکین ص ۱۰۹ نقل از اصول کافی ج ۴، ص ۲۶۲.

۲- آماده و حاضر.

ذکر اهل بیت علیهم السلام هستند که به اصحاب سر خود آموخته و سینه بسینه باید از سرچشمه حقیقت رسیده باشد .

۴- کلید مراقبه: مراعات نمودن قلب مر رقیب را و اشتغال به آن و التفات بسوی حق و ثمره این مراقبه آن است که سالک علم پیدا میکند باینکه خداوند جلّت عظمته مطلع است بر سرایر و ضمائر عباد.

برهان السالکین ص ۱۳۴

يك چشم زدن غافل از آن یار نباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

شرح منظوم مراقبه

باش گوهر را مراقب هر زمان
الجفا گر آب نسیانش دهی
الوفا پیوسته شو بیدار من
هر یکی را دیدبانی دیگر است
فی المثل چون گربه ای درصید موش
تا مگر خواند ترا آن لحظه یار
پای تا سر کن تمامی مستعد
لیک گوهر را بسی مظهر بود
در فنا شو يك زمان تا وارهی
پرده ای بین تو و دل بند توست
مونس جان و روانت میشود
گر نباشی شمع و هم پروانه ای
جا کنی در شهر امن و ایمنی،

این کلید چارمین است و بدان
الحذر گر لحظه ای زان وارهی
الصلاحی رهرو هشیار من
این مکان دیگر مکان دیگر است
رو مراقب ساز قلب و چشم و گوش
از توجه فارغ آنی دل مدار
تا توانی در پی گوهر بجد
گنج دل را گر چه يك گوهر بود
خود فرامش کن اگر مرد ره
هستی تو در حقیقت بند توست
تا توئی او کسی عنایت میشود
تا تو گوئی من منم بیگانه ای
گر برون آئی زمانی از منی

دیده حق بین حق شنو گوشت شود یسار بسا خود دوستی آغاز کرد خام باشی گر از این حرفت شکی است رو بگنج دل نهاد او بسا کلید در گهر جوئی دمی راحت نجست تا کنسد روزن مگر دیوار گنج تا نبینسی در نمی یابی رشد راز مردان را نگفتن بهتر است دکتر جواد نور بخش	عشق و شیدائی فراموش شود تو برفتی و دوئی پرواز کرد شاهد و مشهود آنگاهت یکیست چون که از پیر این سخن مجنون شنید کار او دشوار تر شد از نخست سالها در روز و شب میبرد رنج بس کنم آنجا که مجنون راه زد حل این مشکل نهفتن بهتر است
---	--

اقسام ذکر

ذکر از يك لحاظ به ذکر تقلیدی و تحقیقی و از لحاظ دیگر به ذکر خفی و جلی تقسیم کرده اند.

ذکر تقلیدی آنست که از راه دهان بگوش ظاهری رسد و گوینده هر که باشد مهم نیست چنین ذکر را به تخم ناری تشبیه کرده اند که به زمین پاشند، بدیهی است که دشوار به ثمر رسد.

ذکر تحقیقی آنست که به تصرف و تلقین صاحب ولایت، یعنی شیخ کامل در زمین مستعد دل مرید افتد و در سایه باغبانی و آبیاری او رشد کند و ثمر بخشد.

ذکر جلی ذکر که با زبان و اکثر با صدای بلند بطور گروهی گفته میشود که این کار در مجالس ذکر و در خانقاه های صوفیان انجام میگیرد.

در اینحال صوفیان گرد هم حلقه میزنند و بدستور پیر طریقت ذکر میگیرند.

ذکر جلی بیشتر در سلسله قادریه رواج دارد و در سلسله های دیگر ذکر خفی

را ترجیح میدهند.

مبتدیان را صلاح آنست که ذکر بشکل تلفظ برای تنبیه دل ضروری است زیرا
 دل بر حسب عادت از راه لفظ بهتر متنبه میشود اینست که در ابتدا و هدایت سلوک
 مشایخ مبتدیان را به ذکر لسانی تشویق میکنند بتدریج که دل با مذکور آشنا شد
 از ذکر لسانی بی نیاز میگردد. در مجالس ذکر سلسه نعمت الهی بیشتر به ذکر خفی
 میپردازند و فقط گاهی باحضور شیخ ذکر جلی میگیرند.
 ذکر خفی یا قلبی یعنی پاس انفاس داشتن، یا نگهداری دم ها که هیچ دمی
 بی ذکر نرود و آنرا حلقه یا جلسه ای معین لازم ندارد.
 (مخصوص خود دل است و همه کس آنرا نمی دانند جز اهل ذکر بمصداق
 آیه کریمه: فستلوا اهل الذکر و ان کنتم لاتعلمون)
 راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
 عده ای از مشایخ ذکر را به باده تشبیه کرده اند، ذکر جلی را به ریختن باده
 در گریبان و ذکر خفی را به نوشیدن باده و مست شدن، و گفته اند :
 نیست در ذکر زبانی جان و دل را هیچ فیض باده بی هوشت نسازد از گریبان ریختن

آداب ذکر

۱ - سالک باید در همه حال با وضو باشد (الوضو سلاح المومن) تا متسلح
 باشد و شیطان ظفر نیابد که وضو مؤمن را گزافتن سد راه شیطان است تا بر او
 ظفر نیابد، زیرا که وضو را نوری است که بهر جا آب وضو میرسد آن نور نفت
 انداز شیطان میشود. مرصاد العباد ص ۱۵۷

۲ - جامه پاک در بر کند.

۳ - بوی خوش بکار برد.

۴ - رو بقبله نشیند.

۵ - بهتر است در حال ذکر چشمها را ببندد.

۶ - در اثنای ذکر از باطن پیر خود همت بخواهد.

۷ - در حال ذکر بشکل مربع یا چهارزانو بنشیند، دست راست روی زانوی چپ و دست چپ روی مچ دست راست باشد در اینحال دستها و پاها بشکل «لا» در عربی است یعنی (نه) بدین معنی که صوفی همین طور که در ذکر نفی ماسوای حق را از دل خود میکند، بظاهر نیز خط نفی بر خودی خود میکشد و ظاهر را نیز موافق باطن میسازد.

۸ - نفی ماسوای راحق از دل کند، حتی خود را فراموش سازد و مشغول حق باشد. باید دانست که در اذکار یا ندأ حذف میشود برای مثال: یا الله یا حی یا قیوم گفته نمی شود بلکه الله حی حق میگویند، و این برای آنست که صوفی در حال ذکر خود را نمی داند تا چه رسد به اینکه کسی را بخواند بنابراین اگر در حال ذکر متوجه خود باشد ذاکر نبوده، بلکه دروغگوئی بیش نیست.

۹ - دوام خاموشی است یعنی زیاده از اندازه و ضرورت سخن نگوید.
خاموشی باشد مقال اهل حال گری بجنبانند لب گردند لال
رو نشین خاموش چندان ای فلان گری فراموش شود نطق و بیان
۱۰ - ترك اعتراض بر خدای تعالی، یعنی هر چه از غیب به وی رسد از قبض و بسط و رنج و سلامت و مرض و شادی و اندوه، بدان تسلیم و راضی باشد و از حق روی نگرداند و گوید: گرم برانیت از در دیگر نشناسم
(رضاً بقضائك و تسليماً لامرك)

شاه نعمت الله ولی فرماید

ذکر حق ای یار من بسیار کن	ور توانسی کار کن در کار کن
پاك باش و بی وضو یکدم مباش	جز که با پاکان دمی همدم مباش
دور باش از مجلس نقش و خیال	صحبتی میدار با اهل کمال

يك سر موئى خلاف دين مكن	ور كند شخصى تواس تحسين مكن
رهروان راه حق را دوستدار	رهروى ميچوى و راهى ميسپار
گر ببينى جامى از زر يا سفال	نوش كن از هر دو جام آب زلال
گرم باش و آتشى خوش برفروز	« عود دل در مجمر سينه بسوز » ^۱
معنى توحيد جامع را بجو	از همه مصنوع صانع را بجو
هر چه بينى مظهر اسماء نگر	هر كه يابى دوستدار ما نگر
سپىدى گر پيشت آيد ور غلام	
ميرسان از ما سلامى والسلام	

در تأثير ذكر صد چو جان من فدای نام او

مار افسائى يكى حربه بدست	كرده بود بر مار سوراخى نشست
هر زمان مى ساخت معجونى دگر	هر نفس مى خواند افسونى دگر
ناگهى عيسى بر آنجا در گذشت	مار آمد پيش او بر سر گذشت
گفت اى روح اله اى شمع انام	هست سىصد سال عمر من تمام
مرد سى ساله مرا افسون كند	تا ز سوراخم مگر بيرون كند
رفت عيسى عاقبت زايجايگاه	چون دگر باره فرود آمد براه
مرد را گفتا چه كردى كار را	گفت اندر سله كردم مار را
شد سر آن سله عيسى بر گرفت	چون بدید او را سخن از سر گرفت
گفت اى مار از چه طاعت داشتى؟	خاصه چندانى شجاعت داشتى
آنهمه دعوى كه كردى از نخست	از چه افتادى چنين در دام سست

۱ - نسخه (۳) : بود نابودت ز سر تا پا بسوز

گفت من نفریتم ز افسون او
لیک چون بسیار حق را نام برد
چون بنام حق شدم در دام او
وصل همچون آتش جان سوزد
می توانستم که ریزم خون او
نام حق خوش خوش مرا در دام برد
صد چو جان من فدای نام او
یاد باید تا جهان افروزد
ای عزیز ندانم ایشان که لذت ذکر دریافتند چه دیدند و از کدام باده چشیدند
که: شیون و اویلا را بر وصال لایلا ترجیح نهند و ناله حزین را از دیدار شیرین
خوشتر انگاشتند.

شیخ عطار فرماید

رفت دزدی در سرای رابعه
چادرش برداشت راهی دریافت
باز بر بود و بیامد ره ندید
گشت عاجز هاتفش آواز داد
زانکه گرش دوستی در خواب مست
چادرش بنهید اگر در وایدت
هر چه هست چون برای او بود
ور تو خود را دوستر داری ز او
خفته بود آن مرغ صاحب واقعه
باز بنهاد و بسوی درشتافت
باز چون بنهاد شد در گه پدید
گفت چادر باید این دم باز داد
دوستی دیگر چنین بیدار هست
ورنه بنشیند چو چادر بایدت
دوستی تو سزای او بود
دشمنی تو، گهر خبرداری از او
پرودگار به خلوت ذکر عارفان و بمشتاقی سوختگان محبت ما را از دولت
این قوم نصیبی کرامت فرماید.

اصول پنجگانه

جناب مستطاب پرویز خان اعلیٰ اللہ درجائے پیر فقرای سلسلہ ذہبیہ ملقب بہ صغیر العارفین در کتاب جواهر الکلام و مفتاح المرام مینویسد در دل انسان کہ مخزن جواهرات نفسیہ اسرار الہی است و برای فتح و گشایش قفل این در مقفل کلید پنج دندانہ مرتب باید داشتہ تا توفیق انفتاح و گشایش برخ انسان حاصل آید کہ آن پنج اصول عبارتند از:

اصل اول

جوع: یعنی تقلیل در طعام کما قال سید الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام: «سید الاعمال الجوع» یعنی آقای اعمال گرسنگی و کم خوردن است، جناب شیخ عزلتی رحمۃ اللہ علیہ در تعریف جوع و ثمرات این صفت جمیلہ فرمودہ:

گر چہ پر خوردن بود شیرین و چرب	لیک شمس عمر را آرد بغرب
زانکہ کم خوردن بقول مصطفیٰ	میدہد دل را صفا جان را ضیاء
گفت در قرآن خدا گر چہ کلوا	از پی آن کرد امر و شربوا
لیک بعد از ہر دو ایجان عمو	نہی سیری کردہ با لاتسرفوا
پر خوران را دل مکدر می شود	پر خوران را عقل از سر میرود
ہر کہ کم خور گشت پر ادراک شد	جانش از لوٹ قساوت پاک شد
وانکہ پر خور گشت پر آزار شد،	در کسالت اوفتاد از کار شد
جوع و کم خوردن سعادت آورد	شبع ^۱ پر خواری شقاوت آورد
وانکہ عبدالبطن شد ای ہوشمند	گشت پیش خلق و خالق ناپسند

هر که تن را پرورد آن بی خبر
 بلکه بدتر باشد از خوک و بقر
 چونکه گشتی سیر مرداری شدی
 خود دمی مردار و دیگر دم سگی،
 نفس بد را هر که سیرش میکند
 چونکه گشتی فارغ از خوردن چنان
 نیست حاصل غیر از ثقل و تعب
 نفس دشمن آمد ای مرد سند
 ای خلف بالله گردی ناخلف
 بهر مور و عقرب و کرمان و مار

نیست انسان هست گاو خوک و خر
 زانکه نبود خوردن ایشانرا ضرر
 بی خبر بر پا چو دیواری شدی
 چون کنی با شیر مردان همتگی
 بر گنه کردن دلیرش میکند
 وان که خوردی جمله آلاء جهان
 رنج و محنت آمده رفته طرب
 هیچ عاقل دشمن خود پرورد؟
 گر خوری بسیار زین آب و علف
 پروری تن را تو در لیل و نهار

اصل دوم

صمت یعنی تقلیل در کلام کما قال مولی الکونین امیر المومنین علیه السلام
 «لو كان التكلم فضته لكان السكوت ذهباً» یعنی هرگاه تکلم بمنزله نقره باشد هر آینه
 خاموشی طلا خواهد بود، در اینمورد حضرت شیخ اجل بهاء الدین محمد عاملی
 قدس سره فرمود:

گوش بگشا لب فرو بند ای مقال
 صمت عادت کن که از يك گفتنتك
 ای خوش آنکورفت در حصن سکوت
 خامشی باشد مقال اهل حال
 رو نشین خاموش چندان ایقلان
 چند با این ناکسان بسی فروغ

هفته هفته ماه ماه و سال سال
 میشود زنسارت این تحت الحنك
 بست دل در ذکر حی لایموت
 گر بجنبانند لب گردند لال
 گر فراموش شود نطق و بیان
 باز پیمائی دروغ اندر دروغ

در اینمورد مولانا جلال الدین مولوی فرماید

اینچنین گفته اکابر در جهان راحت الانسان فی حفظ اللسان

اصل سوم

سهر: یعنی تقلیل منام که عبارت از کم خفتن باشد کما قال رسول الله (ص)
(کل عین باکیه یوم القیمه الاثنته عین: عین بکت من خشیه الله وعین غضت عن محارم الله
وعین سهرت فی طاعت الله.) یعنی جمیع چشمها گریه کننده اند در روز جزا مگر سه-
چشم: چشمیکه گریان باشد در دنیا از خوف خدا و چشمیکه پوشیده شده باشد از
نامحرم و چشمیکه بیدار باشد در عبادت و طاعت حق تعالی.

بزرگی بزبان آذری فرموده

اهل عشقین دیدسی بیدار اولور وقت سحر
جان اهل دل دولی اسرار اولور وقت سحر
رفع ایسدر دلدلار وجهندن نقابی وقت صبح
آنی سیر ایلر اوکیم بیدار السور وقت سحر
مرده دل خواب ایچره غماقل دولت بیداردن
عارف آگاه دولت یار اولور وقت سحر
حق ندا ایلر کیه هل من سائل هر نیمه شب
کیم نه ایسترسه او بر خوردار اولور وقت سحر

او که اکل و شرب اولور شغلی گجه گندز مدام
ایقو' لازم دور اونا بیمار اولور وقت سحر
یاتما بیدار اول سحر وقینده تنبئل اولما کیم
اویماق انسانه عیب و عار اولور وقت سحر

رازشیرازی قدس سره فرماید

دلی کز عشق مست آمد سحر بیدار و هشیار است
چه عاشق را به بزم حق سحرگه نوبت یارست
صفیر مرغ عرش حق سحر در گوش دل آید
بدرب حق در آ عاشق که وقت وصل دلدار است
سحر خیزی گزین ایدل چو صبح دولت باید
بشب معشوق بیدارست و شب خفتن ترا عارست
نشان عشق مستی دان سحرگه دیده گریان
دل عشاق آتش جان بشب در ذکر جبار است
اگر گوید ترازو دست نفس دون خلافتش کن
که اندر راه حق نفست بسی سست است و مکار است
بتاریکی شب از چشم دل میجوی نور حق
که نور حق ترا در گور ظلمانی تن یار است
جمال حق اگر جوئی بمرآت دل صافی
بشب با عشق خو میکن که در شب وصل و دیدار است

بذکر عشق عادت کن شب گز راز حق جوئی
 که راز حق بدون عشق و ذکرش صعب و دشوار است
 شب خیز که عاشقان شب راز کنند
 گرد در بام دوست پرواز کنند
 هر جا که دری هست شب می بندند
 الا در دوست را که شب باز کنند

اصل چهارم

عزلت: یعنی حتی المقدور کناره گیری و انزوا و گوشه گرفتن از خلق برای
 عبادت و یاد حق جل عظمة چنانچه در این خصوص خطابه وحی ختامه و حدیث
 شریف از حضرت حجة الله فی السموات والارضین عجل الله ظهوره و فرجه صادر
 و وارد شده است که خلاصه مضمونش اینست:

شیعیان ما باید در ایام غیبت من مثل فرش خانه بوده تردد و مراوده با مردم
 را موقوف نمایند الا در مقام ضرورت.

و مرحوم شیخ بن فحد حلی در کتاب تحصین خود چهارده فقره حدیث
 معتبر از معصوم علیه السلام در شرافت این صفت عزیزه عزلت نقل نموده و برای
 رفع شبهه رهبانیت که بعضی ها دوری از خلق را جزو آن میدانند از حضرت صادق
 آل محمد سلام الله علیه روایت کرده است که فرموده:

در صدر اسلام رهبانیت حرام بود و لیکن در آخر الزمان چنین باشد که اگر
 عبد مومن را زن و فرزندی باشد او را میکشند و اگر پدر و مادری باشد آنها او
 را هلاک مینمایند زیرا که خواهش زیاده طلبی از دنیا دارند و چشم بزخارف دنیاوی
 دیگران باز کرده و او را بحرام و امیدارند تا هلاک شود.

خلاصه محاسن این شیوه شریفه بیشتر از آنست که بتوان از عهده توصیف

آن برآمد و مداومت باین صفت مایه عزت کلی در دنیا و آخرت است چنانکه:
شیخ بهائی قدس سره العزیز میفرماید:

هر که را توفیق حق باشد دلیل	عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزت اندر عزالت آمد ای فلان	توجه دانی ز اختلاط این و آن
پامکش از دامن عزالت بسدر	چند گردی چون گدایان دربدر
گر ز دیو نفس می‌خواهی امان	رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو بگشاید دری	زین مجازی مردمان تا بگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین	عزلتی از مردم دنیا گزین

رو بعزالت آر ای فرزانه‌مرد

وز جمیع ما سوی الله باش فرد

تنبيه : و اما در سلسله جلیله نعمت الهیه کناره‌جوئی و گوشه‌گیری و انزوا

رامرود میدانند که شرح آن در ص ۵۷ این کتاب گذشت

اصل پنجم

ذکر: یعنی رطب داشتن باصطلاح تر کردن زبان بنام نامی حضرت یزدان و یاد نمودن باری تعالی بآن وطیره و دستور العمل که بزرگ عصر بشخص سالک تلقین و اعلان نموده باشد.

و در خصوص ذکر و مداومت بر آن که مبنای این اصل پنجم است چنان تأکید اکید و ترغیب مالا کلام در کلام ملک علام وارد شده که در خصوص هیچکدام از اوامر و احکام من حیث الاعمال والعبادات وارد نشده است.

ولی باید دانست که اعمال حسنه پنجگانه و سایر افعال مرضیه معموله در طریقت وقتی مفید فایده و مثمر ثمر میشود که به امر و اجازه و اتباع بزرگ عصر بوده باشد آنچنان بزرگسی که سلسله مبارکه جلیل القدر بدآبیده منتهی و ممدود

میگردد از روی سند صحیح بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام و از جانب سنی الجوانب آن ینابیع الحکمة مأمور و مجاز به دستگیری درماندگان وادی حیرت و فیا فی ظلمت و ضلالت بوده باشد.

چنانچه در حدیث وارد است «من لا شیخ له لا دین له» یعنی کسیکه شیخ ندارد دین ندارد، باز اشاره به حدیث دیگر به پیروی از اصحاب کبار:

إذا خرج احدکم بفراسخ فلیطلب لنفسه دلیلاً الستم بطرق السماء اجهل من طرق الارض. یعنی زمانیکه خارج میشود یکی از شماها به چند فرسخی البته طلب کند برای خود دلیلی، آیا نیستید شما براههای آسمان جاهلتر از راههای زمین؟.

والا اگر کسی خودسرانه و من عند نفسه باین اصول طریقتی و سایر اعمال اقدام و ارتکاب نماید بدیهی است که آخر الامر منجر به وسوسه و تسویلات نفسانی گردیده و به اغوای شیطانی گرفتار و بزهد خشک دچار خواهد شد که علاج ایسن امراض را وجود حضرت مسیح علیه السلام لازم است که احیای اموات فرماید بدلیل عقلی و عرف عوامی هم بتجربه رسیده است که اجازه و راهنمایی بزرگ و پیش-کسوت و عالم و صاحب تجربه و استاد کار کرده بهر زبان که بگوئی در هر صنعت و فن و در هر پیشه و کار که بخواهی بیاموزی و بدانی و بفهمی واجب و لازم است و چنانچه شخص مریض بدون تجویز و اجازه طیب حاذق نمیتواند خودسرانه معالجه خود را نموده باشد یا بدواهای پشت کتابی تداوا نماید واضح است که دفع مرض نشده خود را بهلاکت خواهد انداخت.

همچنین است در امراض روحانی که تمام بنی نوع انسان هر کس بقدر خود گرفتار و لامحاله داء پنهانی دارند تا طیب حاذق الهی را بر وجود خود حاکم نکرده و نبض بدون طفره و تغافل بدست او نسپارند تا آن حکیم ربانی به ادویه جات روحانی مناسب حال و مقام و درخور مرض وی از ادعیه و اذکار صلوات و استغفار مشغولش داشته کم کم بنای علاج نگذارد البته دفع و رفع مرض او نشده بلکه آنآ

۱- بیابانهای فراخ بی آب.

و آثار مرض دیگری در آنشخص بروز خواهد کرد و از اینجاست که فرموده اند بسا تلاوت کنندگان قرآن هست که قرآن بر او لعنت کند.



حضرت راز شیرازی قدس سره فرماید

هر کس نیافت ره بدل پاکمرد حق	گراو فلاطن است بدان کورو کودن است
رو رابطو بخوان ز کلام مجید حق	کز امر حق رابطه با دل میرهن است
زین روزن دلت بدل اهل دل نگر	ز آئینه شان جمال خدایت معاین است
رو جای کن تو در دل مردان با خدا	کانجا خدای راپنهان جا و مسکن است
همسایگی اگر طلبی با خدای خویش	ره بر دلی بجو که خدا را نشیمن است
اینست راه حق بتو گفتم هزار بار	زان فشنوی زمن که ترا نفس رهنست

جناب رابض الدین قدس سره فرماید

راهنمایی کن طلب انسدر طریق	راه نتوان رفت الا بسا رفیق
مردۀ جهلی چه سود این زندگی	مسر دجو گدر بایدت پایندگی
گدر عمل بسا علم می خواهی قرین	خدمت مسردان دانشور گزین
قیل و قیالت ره بمقصد کسی برد	تسا نباشی در پی اهل خرد

و لسان الغیب خواجه حافظ فرماید

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن	ظلماتست بترس از خطر گمراهی
---------------------------------	----------------------------

باز در جای دیگر فرموده

بسی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی
تمام شد جزئی از بیانات مؤلف جواهر الکلام

غربت انسان از دیدگاه عرفا

در میان عرفا مسأله‌ای مطرح است بنام غربت انسان در جهان هستی، در ادبیات عرفانی انسان در دنیا حکم يك فرد را دارد که در بلاد غربت بسر میبرد چه سری است که انسان در فضای آزاد احساس غربت کند؟ احساس بیگانگی، احساس عدم تجانس. چه عللی باعث شده که در این جهان پهناور يك نوع احساس غربت کرده ناله و شیون سر میدهد چرا؟ عرفا میگویند برای اینست که هستی واقعی ما از همان روح الهی است.

(ونفخت فیه من روحی) هست از جای دیگر بانسان افاضه شده و باید بآنجا برگردد، به همان جای اصلی وطن اصلی اش آنجاست باید به آنجا برگردد در این زمینه مولانا جلال الدین محمد مولوی قدس سره دیباچه مثنوی را با ناله و غربت آغاز کرده و ناله و شیون سر میدهد و غربت انسان در این جهان را اینگونه آغاز میکند:

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جدائی‌ها شکایت میکنند
کز نیستان تما مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق

این ناله‌ی این ناله‌ایکه بقول مولوی شور در همه جهان افکنده و همه را به تب و حرکت و به طرب و هیجان می‌آورد این ناله چیست؟

نالۀ غربت است نالۀ هجران است نالۀ میل بیازگشت است، نی ناله میکند مرا
از نیستان بریده آورده اند اینجا، نالۀ من نالۀ غربی است تنها مانده ام، شما يك عده
انسانها هستید من اینجا نی نمی بینم دلم میخواهد برگردم در نیستان من غریم
میان شما .

کس نیستان تما مرا بریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تما بگویم شرح درد اشتیاق
و همچنین مولوی در جای دیگر مثنوی در موضوع غربت انسان داستان طوطی
را چنین آغاز میکند:

داستان طوطی

تاجری بود که این تاجر يك طوطی داشت و طوطی را هم معمولا از هندوستان
می آوردند روزی تاجر میخواهد بسفر برود بچه های خود را جمع میکند و از جمله
طوطی را و گفت حالا که من قصد سفر دارم هر سفارشی دارید بگوئید که من وقتی
از هند برمیگردم برای شما سوغاتی بیاورم هر کسی چیزی خواست و طوطی گفت
که من حرفی ندارم غیر از اینکه وقتی بهندوستان میروی و در باغستانها و جنگلها
طوطی ها را که می بینی فقط بگو یکی از همجنسان شما پیش من است و در قفس است
و شرح حال مرا بر آنها بازگو کن من چیز دیگری از تو نمیخواهم آنوقت اگر
آنها حرفی داشتند و پیغامشان را برای من بیاور. تاجر رفت و سفرش را انجام داد
و بعد برای اینکه پیغام طوطی را هم رسانده باشد رفت در درون جنگلی که طوطی
خیلی زیاد بود تاجر در مقابل طوطی ها ایستاد بعد حرفش را زد که بله:
من يك طوطی دارم و وضع او در قفس چنین و چنان است وقتی میخواستم
به هند بیایم برای شما چنین پیغامی داد.

حالا شما نیز اگر پیغامی دارید بگوئید تا برای او ببرم تاجر میگوید تا این را که گفتم دیدم تمام این طوطی‌ها یکدفعه مثل اینکه سکنه کردند و مردند و همگی از روی درختها فرو افتادند. ای وای این چه کاری بود که من کردم؟! باعث مرگ صدها طوطی شدم باز نگاه کرد دید همه‌شان مثل تکه‌های سنگ افتاده و مرده‌اند. بشهر و دیارش بازگشت بخانه‌اش آمد، سوغاتی هر کس را بخودشان تقسیم کرد نوبت طوطی رسید طوطی گفت پیغام مرا رساندی؟ گفت بلی رساندم ولی خیلی بد شد، گفت چه شد؟ تاجر گفت تاقصه ترا گفتم همه طوطی‌ها افتادند و یکجا مردند. این طوطی هم تا شنید همانجا که روی میله قفس بود پائین افتاد و مرد، تاجر که این وضع را دید به وحشت افتاد که عجب کاری کردم باز يك مرگ دیگر. در اینجا غصه‌اش دیگر افزوده شد چونکه طوطی عزیزش هم بسرنوشت آنها دچار شده بود ولی چاره‌ای نبود دیگر طوطی مرده بود و او کاری نمیتوانست انجام دهد پای طوطی را گرفت و او را از قفس بیرون انداخت، تا انداخت بیرون طوطی آزاد شد پرواز کرد و رفت و معلوم شد که آن عمل طوطیها درسی بوده است برای اینها. این تمثیل سالکان راه و طالبان «اوست» که ای انسان تو هم اگر میخواهی از قفس تن آزاد بشوی باید بمیری.

از تماشاگاه راز

بمیر ای دوست قبل از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

سنائی

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم

موتوا قبل ان تموتوا اخرجوا من الدنيا قلوبکم قبل ان تخرج منها ابدانکم.

یعنی بمیرید قبل از آنکه شما را دریابد و دلهایتانرا از دنیا خارج کنید قبل از آنکه بدنهایتانرا خارج کنند انسان از مردن به حیات واقعی میرسد مسلم است که تا از طبیعت نمیرد به حقیقت زنده نمیشود.

مولوی فرماید

مرگ پیش از مرگ اینست ای فتنی اینچنین فرمود ما را مصطفی
گفت موتو کل کم من قبل ان یا تسی الموت تموتوا بالفتن
مراد از موت، موت اختیاری است که عبارت از مجاهده با نفس و مقابله با
اعداء داخلی است که نفس اماره باشد.

ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی. س ۱۲ ی ۵۳ قرآن مجید
اگر پیش از اجل یکدم بمیری در آن یکدم دو عالم را بگیری

خداوند در سوره بقره آیه ۵۴ میفرماید

فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم یعنی: پس بازگشت کنید بسوی پروردگارتان
پس بکشید خودتانرا.

لسان الغیب حافظ میفرماید

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بسوی حقیقت گذر توانی کرد
همانطوریکه طوطی از نزد آن طوطیها از هند آمده بود و در قفس غریب
بود این ضرب المثل انسان است که از جهان دیگر آمده بود و این جهان برای او
قفس است.

که این قفس نه سزای چون مرغ خوش الحان است
روم بروضة رضوان که مرغ آن چمنم،

راستی این چه تمنائی است که مولوی ویا سایر عرفا و همچنین لسان الغیب
حافظ داد سخن داده و ناله سر میدهد از این فریادها منظورشان چیست؟

و جامی علیه الرحمه قطعه ای دارد که میفرماید

دلا تا کسی در این کاخ مجازی	کنی مانند طفلان خاک بازی
توئی آن دست پرور مرغ گستاخ	که بودت آشیان بیرون از این کاخ
چرا ز آن آشیان بیگانه گشتی	چو دونان مرغ این ویرانه گشتی
خلیل آسا دم از ملک یقین زن	
نـوای لا احب الا فلیسن زن	

قال علی علیه السلام

من عرف نفسه فقد عرف ربه

خواهی که خدای خویش را بشناسی

خود شناس آنکه شناساشو بحق	دستر خود را در اول زن ورق
در شبی مجنون پریشان و نزار	شکوه ها میکرد با پروردگار
با خدای خویش گرم راز بود	جان او با راز حق دمساز بود
در دل شب ناله های زار داشت	روز روشن با شبان تار داشت
مدتی از شب گذشت آمد سحر	شد بجائی کش ز لیلی بد اثر
گریه اش افزوده شد افزون ز حد	در همان وادی دگر زانو بزد

دست بر دومشت خاکی برگرفت
 کز انیس من خبر داری بگو
 گر نه لیلی پا نهاده بر سرت
 بازگو ای خاک لیلایم چه شد
 با زبان عشق گوئی گفت خاک
 تا که از لیلی خبر دارت کنم
 من نیم لیلی ولی لیلیست من
 من شدم يك روی خاکم نام شد
 گر چه او خود دلفروزی دیگر است
 طبع لیلی جویت ازدیوانگی است
 بگذر از این شور و شیدائی مجو
 گفت مجنونش که دل خون میکنی
 زود از لیلای نشانیها بده
 گفت خاکش میدهم از وی نشان
 از خدای لیلیت بشنو ترا
 جای او گنجی است کاو نامش دل است
 گر از آن گوهر بر آید کام تو
 از تو تا دل راهها شد فاصله
 صد هزاران رهنورد کوی دل
 کار مردان است طی این طریق
 رفتن از این راه کاری مشکل است
 باشد این ره طرفه راهی خوفناک
 رو از این ره تارسی بر طرف دل
 در میان شان هست کوهی سرگران

بسوکنان یساد از پی دلبر گرفت
 در تحیر مانده ام در جستجو
 بوی لیلی از چه آید از برت
 راست گو آن سرو بالایم چه شد؟
 چشم دل را باز کن ای سینه چاک
 این زمان آگهز اسرار ت کنم
 بلبل است این باغ را او من چمن
 زان دو رو یارت جهان ناکام شد
 سوز او دانم که سوزی دیگر است
 چون دم از لیلی زدن بیگانگی است
 تا نگریدی در جهان بی آبرو
 بیجهت افسون مجنون میکنی
 از گلیم خویش پا بیرون منه
 یافتی مجنون ترا ای جان جان
 گوهری مخفی است در تن ای کیسا
 ره زدن در گنج کاری مشکل است
 صد چو لیلی را نماید رام تو
 مانده لنگان در رخت بس قافله
 راه گم کردند و حیران و خجل
 خود مگر توفیق حق باشد رفیق
 چون برون از طاقت آب گل است
 گر چه دانم چون تو مجنون را چه باک
 کوهها یابی برون از آب و گل
 برده سر بیرون تو بینی از مکان

کوههای دیگر ت سد رهند
 لیک در آن کوه روحی دیگرست
 خاک را انداخت مجنون شد روان
 سالها میرفت تا مقصد رسید
 اندر آن کهسار گامی تا نهاد
 پیری آنجا دید، مسکن ساخته
 پیر چون دیدش بگفتا مرحبا
 پا و سر گم کرد مجنون شد پریش
 گفت با پیر ای خداوند زمن
 پیر گفتش جلوۀ دل را نگر
 گفت راهش چیست مجنون العزیز
 دل بود گنجش کلیدش چار شد

در حقیقت که نباشند و چهند
 آشنایش را فتوحی دیگر است
 بر سمند عشق شوقش بد عنان
 کوه را دریافت گنجش شد پدید
 چشم لیلی بین خود را تا گشاد
 در قمار عشق، هستی باخته
 لیلیت را دانسم ای مجنون بیا
 پا و سر چه بود که برد از یاد خویش
 مردم از حسرت چه شد لیلای من
 کز رخ لیلی سرا بدهد خبر
 گفت پیرش گویمت نک جمله چیز
 هر کس از این چار^۱ برخوردار شد

ولایت یا رهبری

اصولا ولایت یا رهبری در عرفان خود بحث جداگانه ایست که بی هیچ حب و بغض باید از دیدگاه عرفان اسلامی مورد بحث قرار گیرد.

آندسته از مشاهیر عالم و خدمتگزاران بشریت که تعدادشان نیز بسیار اندک میباشد از نظر عرفان اسلامی جزء اولیاء هستند و وجود اینها همچون حجتی در عصر و زمانه ضروری و حتمی است، در اینجا عرفان اسلامی از رنگ و اصل و نسب و ملیت و مذهب سخن نمیگوید بلکه از بشر بطور کلی خدمتگزاران بشریت در هر

۱- منظور همان چهار کلید است که قبلا در ص ۷۱ بآن اشاره شده است.

از دکتر جواد نوربخش

عصری دستگیر انسانها هستند صحبت میدارد.

پس بهر دوری ولسی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است
مهدی هادی ویست ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو

ولی یا پیر

در عرفان ولی یا پیر تنها به پیشروان طریقت و استادان سیر و سلوک معنوی اطلاق شده و نیز در ادبیات فارسی کلمه پیر همان استاد اعلم و مرشد اعظم عرفان و راهنمای سالکان باشد گفته شده است.

در عرفان اسلامی اولین پیر و مرشد را حضرت ختمی مرتبت رسول اکرم (ص) ذکر کرده اند که نسب عرفانی تمام فرقه های متصوفه اسلامی چه به وسیله ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و چه به وسیله صحابه مخصوص به ایشان میرسد اصولاً پیر یا ولی در اصطلاح عرفان تنها بکسی اطلاق میشود که معلم راستین و راهنمای روحی و معنوی و دلیل راه رهروان سلوک و طریقت و دستگیر سیر روحانی و ارتقاء معنوی آنهاست.

در ادبیات فارسی نیز مفاهیم پیر مرشد، مراد، ولی، قطب، غوث، دلیل راه، خضر، طایر قدس، پیرمغان، پیرمفروش، همه بنام ولی نامیده میشود. که مدار طریقت بر آنهاست و بدون دستگیری آنها سالک بجائی نمیرسد.

گر دل خویش را کنی جاروب زود بینی در آن دلت محبوب
دامن پیر گیر و واصل شو کار بسی پیر جملگی معیوب

عشق آموز

خواهم که بوصف تو امشب غزلی سازم
دنبال لغت گردهم تا وصف تو پردازم
معنی جمال تو، در لفظ نمی‌گنجد
در وصف تو حیرانم لفظ از چه لغت سازم
ای ماه مهین من، ای زهره جبین من
باز آ که بمهر تو، بر مهر فلک نیازم
ای چشم تو مهر آموز، وی روی تو بزم افروز
باز آ که بسر خود را، در پای تو اندازم
روزی که سرافرازان، در عشق تو سربازند
در معرکه عشاق، سرباز سرافرازم
این پیرهن باشد یا رنگ تن باشد
بین تو و پیراهن، من وصف چه آغازم
چونانکه پردازند، مرغان هوا پیمای
بر بام هوای تو مسن نیز پیروزم
افروختن آتش کار تو نبود اما
اکنون چو زدی آتش بگذار که بگدازم
گر وصف دهان تو «سرمه» بزبان آرد
یکباره برون افتد از پرده لب رازم

چرا بعضی از درویش را نعمت‌اللهی گویند؟

طریقه مستقیمه فقر نعمت‌اللهی و مکتب آنرا قطب العارفین فی زماننا حضرت آقای دکتر جواد نور بخش ایدهم‌الله تعالی مقدمه‌ای بر کلیات اشعار جناب شاه نعمت‌الله ولی کرمانی که بسعی و اهتمام خود بچاپ رسانده اند چنین بیان میکند. جناب شاه اقداماتی در زمینه تصوف که نتیجه آن نفع مردم ایران بخصوص، و بسود دنیای تصوف اسلامی بطور عموم تمام شد، وما فهرست وار پاره‌ای از آنها را در زیر نام میبریم:

۱- اولین اقدام مفید شاه منع پیروان خود را از بیکاری و گوشه نشینی بود این عمل موجب شد که پیروان مکتب توحید مردانی اجتماعی بار آیند و شاید همین اقبال آنها بجامعه و در نتیجه بدست گرفتن امور و مشاغل اجتماعی بود که زمینه را برای نهضت صفویه آماده کرد.

قبل از جناب شاه مسأله فقر و درویشی با انزوا و خمودی و تنبلی توأم بود جناب شاه به ارادتمندان خود تعلیم فرمود که بالاترین ریاضت و نیکوترین وسیله تصفیه اخلاقی فرد خدمت بی ریا به اجتماع است و در حالیکه صفویه آنروز عمر را در گوشه خانقاهها میگذرانند.

جناب شاه عملانشان داد که هیچ کیمیائی بهتر از کار و ریاضت و تزکیه نفس از طریق عملی نیست، این خود باعث شد افرادیکه تنها فکر آنها مردم آزاری و تکدی بود و تصوف رادست آویز کرده بودند سر جای خود بنشینند و بد نام کننده نکونامی چند نباشند. درویشی از جناب شاه کیمیا خواست شاه دستور داد تا آن درویش زمینی را خریزه کاشت و حاصل آنرا فروخت و سود بسیار برد، آنگاه بدرویش فرمود کیمیائی بهتر از کار زراعت نیست و در اشعار خود نیز اشاره باین مطلب نمود، میفرماید:

از ما بشنو نصیحتی خوش نیکی کن و نیکیش جزا جو
 دهقانی کن، مکن گدائی از کشت حلال خود نوا جو
 گر طالب علم کیمیائی از خاک سیاه کیمیا جو
 ۲- مسأله اعتیاد به بنگ و حشیش که بین درویشان آن زمان رایج بود سخت

مورد تنفر و تنقید جناب شاه قرار گرفت و در این مورد میفرماید:

هـ-ر که با بنگیان دمی بنشست بنگی زشت کست^۱ سرخیزد
 ۳- اقدام سودمند دیگر شاه سوق دادن جامعه صوفیه آن زمان بر عایت آداب
 شریعت بود چنانکه خود در مساجد حاضر میشد، و اغلب مقتدای ائمه جماعت میگردید
 و اصرار وی برای این موضوع از آن جهت بوده که بتدریج در آن زمان تصوف اسلامی
 رنگ هندی و اروپائی بخود گرفته بود و عمل بشریعت اسلامی در میان متصوفه زیاد
 رعایت نمیشد این خود اقدام برجسته‌ای بود که بوسیله آن مرد بزرگ مسلمان عملی
 شد بقدری صوفیه از آن پس بدستورات شریعت مقدس پایبند شدند که متشرع واقعی
 را میبایستی بین آنها جستجو کرد، جناب شاه در این باره میفرماید:

دانستن علم دین شریعت باشد گر در عمل آوری طریقت باشد
 و جمع کنی علم و عمل با اخلاص از بهر رضای حق حقیقت باشد
 ۴- اقدام دیگر شاه این بود که مریدان را از پوشیدن لباس مخصوص درویشی
 نهی نمود و همه را مجبور کرد که لباس مردم عصر خود را بپوشند.

گر چه میتوان گفت نظر جناب شاه این بوده است که درویشی و عرفان با
 کشکول و تبر زین ورشته و بوق منتشا ربطی ندارد و گیسوهای بلند و سیلهای آویزان
 نمیتواند ملاک صمیمیت و وفا و صفا باشد اما در هین حال باید اذعان کرد که هدف
 کلی جناب سید آن بود که جامعه اسلامی آن زمان بدانند و موضوع تصوف و توحید امری
 باطنی است و نباید آنرا با تظاهر و ریا توأم ساخت در این مورد میفرماید:

آنها که مقربان شاهند فارغ ز سفیدی و سیاهند
تشریف صفات کرده در بر وارسته ز جبه و کلاهند

۵- از زمان جناب شاه بعد در روحیه پیروان نعمت الهی بسط بر قبض غلبه داشته است یعنی نشاط و سرور و شادمانی سالک طریقه نعمت الهی بر خمودی و گرفتگی و اندوه او افزونی داشته است مسلم است که گوشه انزوا و تنهایی و تنبلی موجد کسالت و سستی و دلتنگی خواهد بود، لکن فعالیت اجتماعی و معاشرت و مجالست با خلق خدا و خدمت بانها باعث انبساط خاطر و فرح و طربست و این از رسوم درویشان نعمت الهی است.

۶- دیگر از اقدامات جناب شاه که اساسی ترین آنهاست این بود که تصوف را امری انحصاری نمیدانست و بر خلاف روش مشایخ عصر خود که بین طالبان الی الله عده ای را قبول و جمعی را رد مینمودند.

جناب سید هر که را طالب مکتب توحید میدید الفبای محبت را با و میآموخت میتوان گفت که از نظر کمال انسانیت تمام مردم را نیازمند و شایسته مکتب تصوف میدانست و خود در این باره فرموده است هر که تمام اولیاء او را رد کنند من او را قبول دارم و فراخور قابلیتش تکمیل میکنم.

آقای رضا قلیخان هدایت این موضوع را بنظم شیوائی سروده است که چند بیتش اینست.

قطب اقطاب نعمت الله شاه گفت بر اعتماد و فضل الله
هر مریدی که در ره مقصود مرشدان جمله را بود مردود
فارغ او را ز دام و دانه کنید سوی کوی منش روانه کنید
که من او را که خلق رد کردند گر چه دانم بمیل خود کردند
در پذیرم بفقر و مست کنم آنچه شایسته و بست کنم

۷- مسأله مهم دیگر سلوك جناب شاه نعمت الله بود که با تمام ملل و نحل و سلاسل فقری آن زمان که با آنان منتهای رسم صفا و آئین وفا را بجا میآورد بهر

دیار که میرسید با بزرگان و دانشمندان آن سامان بنحوی شایسته برخورد و معاشرت مینمود و در این مورد میفرماید.

ما چو دریائیم و خلق امواج ما لاجرم ما با همه در ساختیم
بطور کلی مدار مکتب تصوف جناب شاه نعمت الله بر صفا و پیروی از
شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و فرمانبری بطریق علی مرتضی (ع)
میباشد پیروان این مکتب از هوی و هوس و بدعت و معصیت بدور هستند پیوسته
در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه روح میکوشند سلوك آنها خلوت در انجمن
است یعنی در ظاهر با خلق و در باطن با حقند شبهای جمعه را در خانقاه جمع
میشوند و بذکر حق میپردازند کسوت رضا و تسلیم و توکل و قناعت و بردباری
دربردارند، ذکر جلی و خلوت و ترک حیوانی و سماع جز بضرورت بین آنها مرسوم
نیست.

بهمین علت از آزمان بعد دراویشی که باین دستورات مقید و عامل به اوامر
یاد شده بوده باشند و دست ارادت به اقطاب و مشایخ این سلسله بدهند اینها را
دراویش نعمت اللهی می نامند .

چیست درویشی

چیست درویشی بآئین خدا برخاستن
لوح خاطر را به عشق و مهر حق آراستن
جز ولای دوست هر نقشی ز دل پیراستن
خواستن بر غیر هر چیزیکه بر خود خواستن

آنچه نپسندی بخود بر دیگری نبود روا
این بود آئین درویشی بزعم پیر ما

صاحب دردی اگر اینجا خریدار تواند
 گر شفا جوئی بیا خوبان پرستار تواند
 صوفیان در هر قدم همگام و غمخوار تواند
 چون طلبکار خدائی جملگی یار تواند
 راست خواهی جان اهل حق ز هم نبود جدا
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 چیست درویشی گریز از کینه و حقد و حسد
 دوری از نامردمی پرهیز از هر کار بد
 رحم با مخلوق حق یعنی که انس و دام و دد
 نیک رفتاری بدون قید و شرط حصر و حد
 خدمت معبود بی اندیشه روز جزا
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 تا که خودبینی نبینی جلوۀ آثار دوست
 مغز کی یابی چو نشکافی زهم خود قشر پوست
 گر چه قشر پوست هم در بطن از اوصاف اوست
 قشر خود خواهی بظاهر کن رها کاین ره نکوست
 گر ولای دوست خواهی خویشتن را کن رها
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 گر بهر آئین که هستی هست کردارت بجا
 گر بهر کیشی عمل داری باخلاص و صفا
 ور بصدق و راستی بر سنگ جوئی اقتدا
 چون بود منظورت از هر مذهبی راه خدا
 عاقبت یابی خدا را زین همه پندارها
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما

چونکه قلبت پاك شد منزلگه جانان شود
 اندر این آئینه عكس روی حق تابان شود
 روشن از انوار دل این كلبه احزان شود
 جان و جانان خود یکی گردند جانان جان شود
 وحدتی گردد عیان زین عالم كثر نما
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 آنچه بینی جز جمال و چهره دلداری نیست
 آنچه جوئی جز نمودی از وجود یار نیست
 با وجودش دیدگان را قدرت دیدار نیست
 اندر آنجا هستی موجود جز پندار نیست
 در هم آمیزند نور و ظلمت و ظل و ضیاء
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 ترسم از این بیش گویم راز گردد منجلی
 در خفی اولی است سر حق با ذکر جلی
 گر چه سر حق شد افشا با تجلای علی
 عالمی از جلوه او گشت از سر ممتلی
 سر حق با خلقت مولی بحق شد بر ملا
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 خواست تا جانان نمایاند جمال خویشرا
 تا بیند پرتو حسن و جمال خویش را
 گر چه بی مثل است جویا شد مثال خویشرا
 دانه چون دیدی برویاند نهال خویشرا
 این چنین شد جلوه گر ذات علی مرتضی
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما

پرتو نور علی تابید بر شمس و قمر
 آتشی افکند از هستی خود بر خشك و تر
 چار عنصر شد پدید از قوه او جلوه گر
 گشت آباء ثلاث از صورت او مستقر
 شد به ذات او مسلم جوهر و این و متی
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 من چه میگویم کجا یابی نشان از بینشان
 آنکه از فرط ظهور از دیدگان باشد نهان
 نور او پیداست اما دیدنش را کی توان
 هست ذاتش در خفا لیکن تجلایش عیان
 دیده ای جو تا که حق را بیند اندر ما سوی
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما
 همتی کن تا شوم واصل بذاتش یا علی
 رحمتی تا یابم او را در صفاتش یا علی
 جویم آرامش بدرگاه ثباتش یا علی
 نشئه ای دیگر پذیرم در حیاتش یا علی
 خنود بقائی تازه گیرم زین تحیر زین فنا
 این بود آئین درویشی بزعم پیر ما

از فرمایشات قطب العارفین حضرت آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی اعلی الله درجاته

- ۱- ای درویش: هر که بتو بدی کرد او را بد مبین بچشم بیمار در وی نظر کن و به وی مهربانی نما اگر چنین کردی سلامت روان داری.
 - ۲- ای درویش: تو در دفتر انسانهای ممتاز نام نوشته ای اگر همت رسیدن باو را نداری جهدی کن که بدنام کننده نکونامی چند نباشی.
 - ۳- ای درویش: توهین بمقدسات دیگران برهان نقص آدمی است، سعی کن که خود را از این نظر کامل سازی.
 - ۴- ای درویش: انسانها از هر ملت و مذهب که باشند به تشریف شریف وجود موجود و بنوع انسانها همتای تو آند اگر عاشق وجود مطلق موجودات را دوست دار و نوع پروری کن تا لیاقت امتیاز نوع خود را با ثبات رسانی.
- دکتر جواد نوربخش
- دیدم که نوربخش بدشمن بود شفیق او را اگر چه دوست نواز آفریده اند

خانقاه

خانقاه خلوت خانه درویشان است و قرارگاه ایشان مجلس اهل حال است و مکتب سیر کمال سالکان الی الله در آن در آیند و زنگ تعین از آئینه دل بزدایند، کعبه عاشقان است و قبله صادقان، حریم اهل راز است و محراب پاکدلان بی نیاز مأمّن

رندان سینه چاك است و از خود گذشتگان بی باك، منزل ارباب وفا است و اصحاب
 صفا، درفضایش جز نوای دوست نشنوی و درهوایش جز نسیم محبت و وفا نبوی
 طالبانش دل و دین داده اند و برای جانبازی و فداکاری آماده، ساکنانش از همه چیز
 جز خدا بیگانه اند و از همه عقلا برکنار و دیوانه، بزرگانش از ما و من برکنارند و
 و دعوی انا الحق دارند آری عشق شگفتیها دارد که عقل آنها را جنون می شمارد،
 همت دلیرانه ای باید که عقل عقال را بگشاید و بفتوای جنون از خود بیرون شود و
 بخانه‌ای در آید تا از هرچه گمان برد فزونتر آید و دریابد که خانه‌ای ملک عرش است
 و عرش ملکوت خانه‌ای .

دکتر نوربخش

ز ملك تا ملكوتش حجاب بر گیرند هر آنكه خدمت جام جهان نما بکند
 حافظ

جام جهان نما

جام جهان نما دل انسان کامل است و صوفی در خانه‌ای خدمت صاحب دلانش
 حاصل و در خانه‌ای ذکر خدا ورد زبان است و یاد دوست نقش دلها محبت دوست
 جایی برای دشمنی نمیگذارد بارقه مهر و عشق در فضای خانه‌ای می درخشید و دیدگان
 را روشن میکند و در آنجا آرامش ضمیر و رضای وجدان حاصل است آنکس که
 خاموش است در تفکر و مراقبه است و آنکس که لب می گشاید جز نام خدا بر زبان
 نمی آورد .

دکتر نوربخش

این نه کعبه است که بی پا و سر آئسی بطواف
 وین نه مسجد که در آن بی خبر آئی بسخروش

این خرابات مغان است که در آن مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

حرم صدق و صفا

حرم صدق و صفا خلوت درویشان است
دم روح القدسی صحبت درویشان است
ایکه در بند جهاتی و بلندی طلبی
لامکان زیر ترین رفعت درویشان است
چند در علت خلقت سببی می جوئی
مقصد از خلق بشر خلقت درویشان است
محو پیکان قضا شیوه اثبات رضا
اینهمه رسم و ره حضرت درویشان است
چشم زاهد به بهشت است و تماشای قصور
گوشه فقر و فسنا جنت درویشان است
از ازل تا به ابد جنبش ذرات جهان
ز اشتیاق نظر فرصت درویشان است
کیمیا را ز که جوئی که نیابی هرگز
کیمیا در قدم خدمت درویشان است
غره بر خویش مشو طعنه بدرویش مزین
غیر را ره زدن از غیرت درویشان است
نتوان داد ز درویش نشانی هرگز
هرچه بینی بجهان آیت درویشان است

نور بخش از چه زدرویش سخن گوئی باز
که خجل ناطقه در مدحت درویشان است

اولیاء الهی میتوانند با دیده باطن جهان هستی را مشاهده نمایند

نمونه‌ای از دیدارهای قلبی : از ابوبصیر که یکی از یاران امام صادق (ع) است نقل میکنند که در سفری همراه امام صادق (ع) به حج رفته بودم هنگام طواف و تکیه چشمم به انبوه جمعیت طواف کننده افتاد ، این سؤال به ذهنم رسید که آیا خداوند این مردم را می‌بخشد ؟ این مسأله را با امام در میان گذاشتم امام در پاسخ فرمود : یا ابا بصیر ان اکثر من تری قردة و خنازیر.

«ای ابا بصیر بیشتر این مردمی که مشاهده میکنی میمون و خوکند» تعجب کردم و از امام خواستم که اگر ممکن است چهره واقعی آنها را به من نشان دهد. امام کلماتی بر زبان جاری ساخت و سپس دست خود را بر دیده‌ام کشید، ناگاه دیدم همانطور که امام فرموده بود انبوهی میمون و خوک در طوافند جز عده کمی، دیدن این منظره هولناک مرا بو حشت انداخت که امام دوباره دست بردیده‌ام کشید و آنها را بصورت نخست یافتیم .

همانطور که در این حدیث آمده امام با تصرف و لائی خود بشکل دست کشیدن بردیده‌های ابوبصیر حجابهای قلب او را کنار میزند و با کنار رفتن حجابها چهره واقعی مردم میمون صفت و خوک صفت برای او آشکار میشود.

ولی اولیاء بزرگ الهی که خود حجابهای باطنی خود را با تزکیه نفس برداشته اند شخصاً میتوانند با دیده‌های دل باطن جهان هستی را آنچنانکه هست مشاهده نمایند .

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز آرندش ز راه
گفته ناگفته کنند از فتح باب تا از آن نی سیخ سوزد نی کباب
مثنوی مولوی

انسان مقام خدائی دارد

مولانا جلال الدین مولوی میفرماید اینهمه آوازا از شه بود، برای مطالعه انسان باید حدیث جان وی را شنید اما برای هرکس نیز دیدن آشنائی با جان امکان ندارد و هرکس نمیتواند هیجانات درون بشر را درک کند چه :

آتش عشق است کانسدر نسبی فتاد جوشش عشق است کاندرد می فتاد
بلی همین آتش عشق است که موجب جوشش هیجانات جان انسان شده و
اورا منقلب ساخته و اعمال خارق العاده از او سر میزند که : قابل تصور و درک مردم
عادی نیست، چونکه در آن لحظات درویش به معشوق بستگی دارد، بلی اینهمه
آوازا از شه بود یا :

چون ببندی خود بشه خود شه شوی. آری عشق انسان را بخدا میرساند.
مذهب عاشق ز مذهب ها جداست عشق اسطربلاب اسرار خداست
بلی عشق شگفتیها دارد که عقل آنها را جنون می شمارد .

سخن عشق

سخن عشق ز الفاظ و معانی بدر است
عشق را ناطقه ای دیگر و حرفی دگر است

مدعی خواست که از عشق سخن آغازم
 جز خموشی چه کنم گوش دلی را که کراست
 بجز از زمزمه عشق و محبت نشنید
 آنکه از عالم عشاق دلش با خبر است
 عشق را هست زبانی که نمیداند عام
 صحبت عام رها کن که پر از درد سراسر است
 نکند فهم سخن آنکه بود منکر عشق
 لاجرم بر دل او گفته ما بی اثر است
 گفتگو نیست در آئین محبت کاین رسم
 شیوه مردم بی مایه بهر کوی و دراست
 نوربخش از دم عشق است بیانت شیوا
 که پسند دل هر عارف صاحب نظر است

عشق از نظر اسلام

خدای کریم در قرآن عظیم میفرماید: (والذین آمنوا اشد حباً لله) یعنی کسانی که گرویدند بشدت خدا را دوست دارند و این شدت حب همان چیزی است که آنرا عشق نامند .
 پیغمبر اکرم (ص) میفرماید: من عشق وعف وکتم ومات، مات شهیدا
 (کسی که عشق ورزد و در عشق عقیف باشد و آنرا پنهان کند، چون بمیرد مرگ او در حکم شهادت است .

حدیث قدسی

من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی احبنی ومن احبنی عشقنی

و من عشقنی عشقه و من عشقه قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانی دیته .
 یعنی کسی که مرا طلب کند مییابد و هر که مرا یافت میشناسد و هر که مرا
 شناخت دوست دارد و هر که مرا دوست دارد بمن عشق ورزد و هر که بمن عشق
 ورزد من هم باو عشق میورزم و هر که را عاشق شوم میکشم و هر که را بکشم خونبهای
 او بر من است و هر که خونبهای او بر عهده من باشد خودم خونبهای اویم .
 بردرد بساز که چون دوی تو منم بر کس منگر که آشنای تو منم
 گر بر سر کوی عشق من کشته شوی شکرانه بده که خونبهای تو منم
 حضرت رسول اکرم (ص) دردعا میفرماید :

اسئلك النظر الی وجهك والشوق الی لقائك .
 یعنی از تو می خواهم که ترا ببینم و شوق دیدار ترا دارم .
 حضرت سیدالشهدا امام حسین (ع) دردعای عرفه میفرماید:
 انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سوائك . یعنی توئی
 آنکه اغیار را از دلهای دوستانت دور میسازی تا جائیکه جز دوستی تو در دلهای
 آنان باقی نمی ماند .

معرفت، محبت، عشق

غایت و نهایت محبت را عشق گویند ، عشق از محبت خاص تر و خالص تر
 است زیرا هر عشقی محبت باشد اما هر محبتی عشق نباشد و محبت اخص از معرفت است
 زیرا هر محبتی معرفت باشد اما هر معرفت محبت نباشد .

عشق حقیقی و عشق مجازی

عشق مجازی از حسن صوری پیدا میشود مانند آن ناپایدار است .

از این عشق حاصلی جز بقای نسل باقی نمی ماند این عشق تصعید و تلطف
میل جنسی پیدا میشود .

اما عشق حقیقی یا عشق الهی فیض و جذبه ای است از طرف معشوق مطلق،
که بر دل عاشق صادق فرود می آید . عاشق پروانه وار گرد جمال شمع مطلق پروبال
میزند و هستی مجازی خود را بآتش غیرت او می سوزاند از خود میرمد و می میرد
وباو میگراید وزنده میشود چون نیستی یافت وفانی شد حیات جاودانی می یابد.
پاره ای از مشایخ صوفیه عشق حقیقی را همان تکامل مجازی دانسته اند. ممکن
است عشق مجازی زمینه ای برای دریافت فیض عشق حقیقی فراهم سازد در این باره
مولانا جلال الدین مولوی میفرماید :

قصه صورت کرد بر الله زد، اما در باره تفاوت این دو باز هم میفرماید :

هله نوش کن شرابی شده آتشی به تیزی

چو خوری چنان بیفتی که بحشر برنخیزی

ز می خدای یابی تف آتش جوانی

هنر و وفا نیابی ز حرارت غریزی

عشق از نظر صوفیه

عشق از نظر صوفیه نتیجه محبت است و محبت صفت حق ، اما در حقیقت
محبت صفت ارادت حق است که از صفات ذات می باشد ، چون عشق به عام تعلق
گیرد آنرا ارادت گویند و آفرینش موجودات نتیجه آن ارادت است. و چون به
خاص تعلق گیرد آنرا رحمت گویند . چون به اخص تعلق گیرد آنرا نعمت گویند. و
این نعمت ویژه انسان است و مرتبه تمامی نعمت منعم «اتممتم علیکم نعمتی» اشارت

سوره ۵ آیه ۳ .

بدین نعمت خاص است که همان نعمت ولایت باشد .
 در پرتو این نعمت حق به جذبۀ یحبهام عاشق را از هستی عاشقی بسوزاند
 و بعالم فنا رساند . سپس به تجلی صفات محبوبی او را از عالم فنا به عالم بقای
 محبوبی کشاند .
 در این جال هستی مجازی برخیزد و هستی حقیقی آشکار گردد و مدرک حقایق
 اشیاء کماهی به نور الهی مبدل شود و سر سخن رسول خدا که فرمود :
 (اللهم ارنا الاشیاء کماهی) ظاهر گردد .

شیخ روزبهان میفرماید

عشق سیفی است که از عاشق سرحدوث برمیدارد ، عشق کمالی است که از
 کمال حق ، چون در عاشق پیوندد از صرف عبودیت و حدودیت به جلال الهیت
 ظاهر و باطنش ربانی شود .

ذکر موت برایشان روا نباشد ، هر که به عشق زنده باشد دگر موت بر وی
 راه نیابد ، بعقیده صوفیه اساس و بنیاد جهان هستی بر عشق نهاده شده است جنب و
 جوش و روشنائی سراسر عالم وجود از پرتو عشق است و کمال واقعی را در عشق
 باید جستجو کرد .

برخی از صوفیان جمیع کمالات را که از ذات يك فرد باشد عشق گفته‌اند و
 این صفت جز حق را نباشد بهمین دلیل «عراقی» عشق را به ذات احدیت مطلق
 تعبیر کرده است ، متأخرین از صوفیه نیز بر این عقیده بوده‌اند .

عشق بر چرخ حقیقت اختر است	از محبت يك قدم بالاتر است
عشق را یکسان نماید کفر و دین	عشق را نبود غم شک و یقین
در حقیقت حل مشکلهاست عشق	صیقل آئینه دلهاست عشق

عشق در نزد غربی‌ها و مقایسه آن با نظر صوفیه

عشق در ذهن غربیان معمولاً به عنوان کششی تلقی میشود که موجب محبت انسان به همزنان او میگردد و در نوع عالی آن باعث جلب افراد انسان به سوی حقیقت می‌باشد .

از نظر غربی‌ها عاشق باید بیاموزد که چگونه دوست داشته باشد. اما این نحوه تلقی برای صوفیه بسیار ابتدائی است. عشق برای صوفیه از جمله عواطف نیست بلکه جذبه‌ایست الهی .

در تصوف وقتی صحبت از عشق الهی بمیان می‌آید منظور کششی است که از جانب حق متوجه صوفی می‌شود و صوفی را بحق میکشاند. بنابراین در اینجا تا کیدنه بر کوشش عاشق بلکه کشش حق است، بهمین دلیل صوفیه گفته‌اند که : عشق آمدنی است و مانند سیلی است خروشان و صوفی منتظر است تا این سیل در رسد و او را با خود ببرد .

بیت

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
خلاصه گفتیم که عشق فرمانروای دل است و دل محیط بر روان و الفاظ بیان
ادراک میکند پس هر چه درباره عشق گفته شود در حقیقت نارسا می‌باشد ، زیرا جهان
عشق ورای دنیای قیل و قال است . مولوی فرماید :
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل مانم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشتراست
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

بخشی از مقالات شمس در عشق عارفان

والدین آمو اشد حبا لله

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود جوینده عشق بی عدد خواهد بود
فردا که قیامت آشکارا گردد هر دل که نه عاشق است رد خواهد بود
از شبلی پرسیدند تصوف از کی آموختی؟ گفت من تصوف را از سگی
آموختم که بر در برائی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد و آن سگ همی راند
و سگ دوباره بازمی آمد!

من گفتم این سگ چه سگ پست و خسیسی است که او را میرانند و باز
میآید، سگ بفرمان خداوند به بانگ آمد و گفت:
ای شیخ کجا روم که خداوند اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم و نیز بیفزاید و رنجور نباشم
زیرا که من او را زهمه کس بگزیدم و رزو به کسی نازم و معذور نباشم

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل

توان شناخت ز سوزیکه در سخن باشد

در مقالات شمس سخنانی بچشم میخورد که نشان دهنده روح سرکش و
اراده آهنین مردی شکست ناپذیر و بی پرواست که بر هر چیز که در محدوده
روزمهرگی و ابتذال است سرشورش دارد و نمایانگر روحی است که تسلیم هر ماجرائی

نمیشود ، همچنین از قدرت تسلط شمس بر علوم و فنون و چیرگی وی بر حقایق و معارف حکایت میکند .

او در موضعی از این کتاب (مقالات شمس) چنین میگوید :

مرا اگر هزار بار برنجانند هیچ جز قویتر نشوم و جز عظیمتر نشوم، من در دوزخ روم و دربشت و در بازار، تو نازکی نتوانی رفتن ، هر علم که جویند بگویم و اگر اهل ربیع مسکون جمله یکسو باشند و من بسوئی، هر مشکلمشان که باشد همه را جواب دهم و از گفتن سخن روی نگردانم و از شاخ به شاخ نهجم .

هشدار که وصل او بدستان ندهند از جام هوس ، خمر بمستان ندهند
آنجا که مجردان حق می نوشند يك جرعه به خویشتن پرستان ندهند
از همین سخن کوتاه معجز آسا بزرگی روح واستغنا و پرمایگی شمس بروشنی آشکار است ، از پرده میتوان پی برد که هر شوخ چشمی فرومایه و داعی دار رعنا مرد صحبت وی نیست .

حیات رهاکن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو
و ندر دل آتش در آ پروانه شو پروانه شو
هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن
وانگه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو
رو سینه را چون سینه ها هفت آب شواز کینه ها
وانگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو
باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی
گر سوی مستان میروی مستانه شو مستانه شو
گر چهره بنماید صنم پر شو از او چون آینه ،
ور زلف بگشاید زهم رو شانه شو رو شانه شو
يك مدتی ارکان بدی يك مدتی حیوان بدی
يك مدتی چون جان شدی جانانه شو جانانه شو

ای ناطقه بر بام و ور تاکی روی در خانه پر

نطق زبان را ترك كن بی چانه شو بیچانه شو

این مرد عجیب و اسرارآمیز آنچنان بلند پرواز و مشکل پسند است که کمتر چیزی را می پذیرد و گردن مینهد، او بر بزرگانی چون افلاطون و فخر رازی و نام آورانی از این دست با بی پروائی میتازد و آنانرا دریافت حقیقت عاجز می شمرد. فخر رازی دانشمند و فیلسوف و مفسر بزرگ را چنین بباد انتقاد میگیرد و میگوید اگر این معانی بتعلم و بحث و بشایستگی ادراک کردن پس بایزید و جنید خاک بر سربایستی کردن و صدسال شاگردی فخر رازی .

فخر رازی صد هزار کاغذ در تفسیر قرآن کرده است اما صد هزار فخر رازی در گرد راه بایزید نرسند و چون حلقه بدر باشند .

و شگفت اینکه این عنقای بلند پرواز اوج معانی حتی بر بزرگان عرفان و مشایخ طریقت باگستاخی خورده میگیرد و با بیرحمی هرچه تمامتر سخنانشان را نقد میکند، او در باره عین القضاات آن عارف دلسوخته شوریده چنین میگوید :

از عین القضاات چند سخن نقل کرده اند یخ از آن فرو میبارد و از ابن عباس هم از این جنس روایت کرده اند! ایشان بسر سخن مصطفی (ص) نرسیده اند.

من خود بنهم قاعده ای در ره عشق تا بیخبران قدم در این ره نهند

و نیز از سخن عارف گرانمایه و بلندوقدري همچون سنائی غزنوی بدینسان انتقاد میکند : سخن مرد به قراین معلوم شود اگر او را این خبر بودی که مرتبه انبیاء و اولیاء بازشناختی سخنش متلون نبودی او را همین بود نظم و قافیه .

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

بی تردید همین مایه و مقدار از سخنان شمس را که نقل کردیم خوانندگان صاحب دل و نکته سنج را کلیدی خواهد بود تا پنهان خانه فکر و اندیشه این مرد استثنائی ره برند و بقلم و روح شگفت انگیز او وارد شوند و نیز سر سخن و نفوذ

و تأثیر وی را در روح و اندیشه جلال الدین محمد مولوی دریابند و از همین عبارات کوتاه بروشنی میتوان دریافت که شمس را روحی است سرکش و بی قرار که بهیچ وجه در قالب های معمولی و متداول نمیگنجد و او از باده عشق و محبت چنان بیخود است که جز جمال شاهد ازل همه چیز را فراموش کرده است .

باد در جوشش گدای جوش ما است

چرخ در گردش اسیر هوش ما است

باده ازمامت شدنی ما از او

قالب از ما هست شدنی ما از او

جرعه ای چون ریخت ساقی الست

بر سر این خاک شد این ظرف مست

ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم

مست آن ساقی و آن پیمانه ایم

اما دریغ که درک چنین حال همگان را میسر نیست که جوهری و نقادی بصیر باید تا قدر دریتیم دریابد و عیار زرناب از قلب باز شناسد داغ غبن و زیانکاری تاابد بر پیشانی احوال برادران یوسف نقش بست از آنکه آنان از بی بصیرتی و بی بصری وعدم شناخت آن حسن جان افروز را به چیزی نشمردند و آن رشك ملك را بدرهمی چند بفروختند ، و چه زیانکار بودند.

اما عشقی طاقت سوز و هستی بر انداز چنان زیخا باید تا ازدیدن جمال دل آرای یوسف سر بشوریدگی و شیدائی بر آرد و نقد وجود خویش را در بازد بمزد آنکسه داد بندگی داد، دوباره عشق او را زندگی داد .

وگر میبایدت عمر دوباره مکن پیوند عمر از عشق پاره

بلی تا انسان بمدار عرفان پا ننهد و ستاره شوق را با آسمان عشق خویش ره

ندهد، دست بدامن پیری دل آگاه نزند نمیداند دل باختگان یعنی چه.

باز شمه‌ای از شوریدگان کوی محبت

شمه‌ای از وصل و شوریدگان کوی محبت را از عارف شیخ باخرزی بشنو
آنجا که گفت : آنانکه سالها بر در جحرهٔ محبت معتکف بوده‌اند و هرچه رقم
ماسوی الله دارد از حرم سینه بیرون کرده‌اند نه بر آسمان التفاتی دارند و نه بر زمین
نه امید بهشت دامن وقت ایشان را تاب داده و نه خوف آتش دوزخ گریبان حساب
ایشان گشته نقد کائنات از صفحهٔ ضمیر ایشان بکلی محو شده مگر هستی و طلب
دوست در این راه منزل اول دل دادن است و منزل دوم شکرانه را جان بر سر نهادن.
عاشق چو شدی تیغ بسر باید خورد زهری که رسد همچو شکر باید خورد
هر چند ترا در جگر آهی نبود دریا دریا خون جگر باید خورد
ای عزیز چون رشتهٔ سخن بحرف عشق و محبت رسید قلم عنان بر تاق و
اختیارم از کف بیرون شد از اینرو از سخن اصلی بدور افتادیم، اما چه باك از آنکه
قبلهٔ جانها عشق است و همهٔ کششها و کوششها نتیجهٔ تأثیر و تصرف اوست.
عشق آن کیمیای اعجاز گر است که در يك دم از تیره روزی متروک نیکبختی
محبوب میسازد و با يك جذبه گمراه شقی را به پارسائی متقی مبدل میسازد.
زنده بی عشق کسی در همهٔ عالم نیست
وانکه بی عشق بماند نفسی آدم نیست

مجنون در جستجوی لبلی

دید مجنون را عزیزی دردناك در میان رهگذر می بیخت خاك

گفت ای مجنون چه می‌خواهی از این گفت لیلی را همی پیویم چنین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاك کی بود در خاك شارع درپاك
گفت من می‌جویمش هر جا که هست
بو که جائی آرمش ناگاه بدست
منطق الطیر عطار

سردار عشق درپای دار

ز سر عشق خبردار نیست هر عاشق حدیث عشق ز منصور پرس و از دارش
وقتی که حسین بن منصور حلاج را بپای دار بردند روز اول هزار تازیانه
ببدن عریان‌ش زدند و چون از این شکنجه جان سالم بدربرد او را بدار بستند تا روز
دوم برای شکنجه و تعذیب او بیایند .

در این موقع درویشی نزدیک حلاج رفت پرسید عشق چیست ؟
گفت امروز دیدی فردا می‌بینی پس فردا هم خواهی دید، حلاج بر سردار
مناجات میکرد و با خدای خویش براز و نیاز مشغول بود .

عشق رسم پیشهٔ مردانگی ست	عشق آئین و ره فرزاندگی ست
مرد می‌خواهد که بی‌خوف و ندم	باشد اندر عاشقی ثابت قدم
نیست هر تن قابل تشریف عشق	نیست هر جان لایق تصریف عشق
این عطیه خاص مردان خداست	زانکه با آنان چو کادو کهر باست

روز دوم مأمورین عذاب و شکنجه آمدند و دست او را بریدند حلاج هیچ
جزع و فزع نمی‌کرد و بذکر مناجات مشغول بود .

حلاج دست خون آلود بر صورت خود کشید و گفت چون خون بسیار از
من رفته رویم زرد شده است خون را بصورت می‌مالم تا در نظر شما سرخ روی باشم

و تصور نکنید که از ترس رنگم زرد گردیده است .

چون شد آن حلاج بردار آن زمان	جز انا الحق می نرفتش بر زبان
چون زبان او همی نشناختند	چار دست و پای او انداختند
زرد شد چون ریخت ازوی خونبسی	سرخ کی ماند در آن ساعت کسی
زود درمالید آن خورشید راه	دست ببریده بروی همچو ماه
گفت چون گلگونهٔ مرد است خون	روی خود گلگونه تر کردم کنون
تا نباشم زرد در چشم کسی	سرخ روئی باشدم اینجا بسی
هر که را من زرد آیم در نظر	ظن برد کاینجا بترسیدم مگر

و نیز بابا طاهر عریان گوید

هر آنکس عاشق از جان نترسد	عاشق از کنده و زندان نترسد
دل عاشق برد گرگ گرسنه	که گرگ ازهی هی چوپان نترسد
غم درد دل من بی حساب	خدا دادند که مرغ دل کباب
بنازم دست و بازوی تو جلا	اگر قلم کنی و لله ثواب

يك حديث عشق از رسول اکرم (ص)

در جلد اول کتاب وافى در صفات مؤمنین از حضرت رسول اکرم (ص)
حدیثی هست که میفرماید : (افضل الناس من عشق العباده) یعنی گرامی ترین

مردم کسی است که خدا را عبادت و پرستش نماید از روی عشق : و نیز جلال‌الدین دوانی در کتاب خود بنام (اخلاق جلالی) این دو حدیث را از رسول اکرم (ص) آورده است :

- ۱- کسانی که عاشق باشند عفاف ورزند پس بمیرند شهید از دنیا رفته‌اند.
- ۲- پروردگار دانا آن قلب پاک را دوست میدارد که کانون عشق و محبت عفت و کانون صمیمیت و یکرنگی است باشد .

اگر صد آب حیوان خورده باشی	چو عشقی در تو نبود مرده باشی
زما تا عشق بس راه درازی است	بهر گامی نشیبی و فرازی است
نشیبش چیست ؟ خاک راه گشتن	فراز او کدام ؟ از خود گذشتن
غرض‌ها را همه يك سو نهادن	عنان خود بدست دوست دادن
اگر گوید در آتش روروی خوش	گلستان دانی آتشگاه و آتش
اگر گوید که در دریا فکن رخت	روی بارخت و منت داری از بخت
اگر صد سال پامالت کند درد	نیامیزد بطرف دامت گرد
بهر فکر و بهر حال و بهر کار	چه در فخر و چه در ننگ و چه در عار

بهر صورت که باشد ناگزیرت

بجز معشوق نبود در ضمیرت

وحشی بافقی

یکی از صفات مریدی

قال النبی (ص) : علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبداً حبشیاً

مرصاد العباد ص ۱۳۹

بدانکه : ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادت‌ها است .

وارادت نه از صفات انسانیت است ، بلکه از پرتو انوار صفت مریدی حق است، مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مریدنشود و چون این تخم سعادت بر زمین دل مرید بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد اول بایدخود را بتصرف و تربیت شیخی کامل و صاحب ولایت تسلیم کند همچون بیضه در زیر پر و بال مرغ . تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید و مرید زود بمقصود برسد و اگر کسی فریب نفس شیطانی خورده و گوید دلیل این راه قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست دیگر بشیخ چه حاجت است و بخواهد خود را به نظر عقل و علم خویش پرورش دهد هرگز بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود وخود را در وادی مهالك این ره بی پایان اندازد.

(اقتباس از مرصادالعباد ص ۱۲۹ و ۱۴۰)

گلی که تربیت از دست باغبان نرسد اگرز چشمه خورشید سرزند خوددروست
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید

وظایف مرید نسبت بمراد از پیر طریقت

دکتر نوربخش

بیماری که طبیب خود را شناخت یا مریدی که مرادش را یافت وبا او نرد عشق باخت، باید بوظایف خود آشنا وبآداب خود بینا باشد ، تا بتواند بدان وسیله رضایت مراد را که رضایت خداست بدست آورد زیرا نظر پیر راز پیروزی مرید است. هر کس نتواند پاس حقوق مراد را نگهدارد پاس حقوق خدا را نیز نتواند

نگاهداشت . من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی یعنی هر که حقوق پروردگار یا مربی کوچک (مراد) را تباه سازد به پروردگار بزرگ نمیرسد.

مولوی گوید :

قطب شیر و صید کردن کار او باقیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب جوش تا قوی گردد در صید کوش
اینک آداب و وظایفی را که مرید باید مراعات کند باندازه امکان در زیر
بیان می کنیم :

۱- مرید باید خلوص نیت و پاکی عقیدت پیش آورد و بداند که مشایخ طبیبان الهی هستند، و بیماریهای دل و دین را در سیمای مرید از آثار و علامات دریابند، و بی آن هم به مصداق :
انهم جواسیس القلوب فجالسوا هم بالصدق^۱ ، به دلها راه یابند و راز درون را بدانند .

مولوی گوید :

شیخ کو ینظر بنور الله بود^۲ از نهایت وز نخست آگه بود

- ۱- یعنی آنان بازرسان دلها هستند با ایشان براستی بنشینید از ابو عبد الله انطاکی است - ص ۵۵ کتاب احادیث منوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر .
- ۲- اشاره به حدیث نبوی است : اتقوا فراسته المومن فانه ینظر بنور الله - بترسید از فراست مؤمن که او با نور خدا می نگرد .

در درون دل در آید چون خیال پیش او مکشوف باشد سر حال
آنکه بز افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود

۲- مرید باید مراد را تنها رهنمای خود داند ، زیرا اگر کسی را از او کاملتر
پندارد، رابطه محبت والفت ضعیف شود ، واقوال احوال مراد در او بسزای اثر نبخشد.

۳- مرید باید اسرار پیر را پوشیده دارد و هر کرامت و واقعه‌ای را که مراد
پنهان کند، چون بر آن آگاهی یابد فاش نسازد .

مولوی گوید :

عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند
سر غیب او را سزد آموختن که ز گفتن لب تواند دوختن

۴- مرید باید در محضر پیر خاموش باشد و خودنمایی نکند و اگر خواهد
سخنی گوید حکم آیه شریفه :

یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی .
را در نظر گیرد، که میفرماید : ای گروندگان صدای خود را از صدای رسول
خدا بلند تر نکنید (سوره حجرات آیه ۲)

مولوی گوید :

رخت‌ها را سوی خاموشی کشان چون نشان جوئی مکن خود را نشان

چونکه در دربارسی خامش نشین
 اندر آن حلقه مکن خود را نگین
 پیش بینایان خبر گفتن خطا است
 کان دلیل غفلت و نقصان ماست

۵- مرید باید بمصدق آیه کریمه :

يا ايهاالذین آمنوا لاتقعدوا بین یدی الله ورسوله.

در هیچ امری بر مراد خود تقدم نجوید که میفرماید : ای کسانی که ایمان آورده اید برخدا و پیغمبرش پیشی نگیرید (سوره حجرات آیه ۱) . درشان نزول آیه گویند جماعتی در محضر رسول اکرم (ص) بودند هرگاه سائلی از حضرتش مطلبی میپرسید آنان ازپیش خود اظهارنظر میکردند تا اینکه خطاب عزت ایشان را بدین آیت تأدیب فرمود واز آن نهی کرد .

۶- مرید باید برگفتار و کردار پیر در نهان و عیان اعتراض نداشته باشد و بر آنچه فرماید صبر کند و بر هر چه از تصرفات مراد پی نبرد از نادانی خود داند و بر نقص مراد حمل نکند، تا رخنه در بنای محبت او نیفتد و مخاطب بخطاب :

فان التبعهتی فلا تسعلمنی عن شیء حتی احدث لك منه ذکراً

نگردد (سوره کهف ی ۷۰) پیر طریقت موسی (ع) را گفت: اگر مرا پیروی می کنی از من چیزی سؤال مکن تا خودم از آن بتوباز گویم .

مولوی گوید :

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو	همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضرای بی نفاق	تا نگوید خضر رو هذا فراق
هر که امر پیر را شد زیر دست	روشنائی یافت از ظلمت برست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه	شاد و خندان پیش تیغش جان بده
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر	تا زگرم و سرد به جهی و زسعیر

گرم و سردش نو بهار زندگی است پایهٔ صدق و صفا در بندگی است
 یکی از مریدان جنید - رحمه الله علیه - وقتی از شیخ سؤال کرد و بعد از آن
 بر جواب اعتراض نمود، جنید فرمود:
 فان لم تقو مندوا لی فاعتزلون
 یعنی اگر بمن ایمان ندارید از من جدا شوید .
 ۷- در مقام امتحان پیر بر نیاید که تصرف ناقص در کامل از نادانی است .

مولوی گوید :

شیخ را کو پیشوا و رهبر است گرم ریدی امتحان کرد او خراست
 امتحانش گر کنی در راه دین هم تو گردی ممتحن ای بی یقین
 امتحان همچون تصرف دان در او رو تصرف در چنان شاهی مجو
 ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن آنگه غیر را
 ۸- مرید باید در حضور پیر ترك ناز و نخوت و استغنا کند و بنیاز و فروتنی و
 افتادگی گراید .

مولوی گوید

پیش یوسف نازش و خوبی مکن جز نیاز و آه یعقوبی مکن
 ۹- آسایش مراد را بر آسایش خود ترجیح دهد.
 ۱۰- مرید بامفاد آیه :
 والذین جاهدو فینا لنهدينهم سبلنا

را در پیروی از مراد و رسیدن به قرب حق کاربندد، و تا میتواند در خدمت به او بکوشد و تسلیم تصرفاتش گردد، و از بذل مال و جان در راه مرادش خودداری نکند، زیرا آتش ارادت و محبت مرید بدین طریق تیزتر گردد. در آیه میفرماید:

کسانی که در راه ما کوشش کنند راههای خود را به آنان نشان دهیم. (سوره عنکبوت آیه ۶۹).

هر کس از کوی تو ای شوخ ستمگر گذرد

شرط اول قدم آنست که از سرگذرد

۱۱- مرید نباید دانش و سیر معنوی خود را برخ مراد بکشد که دلیل اثبات خود پرستی و نفی خدا پرستی است.

۱۲- مرید نباید در حضور پیر صحبت از دنیا و اهل آن کند و بیهوده مزاحم اوقات او شود. و اگر بخواهد سخنی بگوید باید از حال مراد دریابد که مجال شنیدن سخن او را دارد یا نه، و پیش از صحبت باید طلب توفیق ادب از حق کند و سپس لب به سخن بگشاید.

۱۳- مرید نباید از ارادت خود بر مراد منت نهد، بلکه بایستی بجان منت پذیر او باشد که پرورش روح و وساطت فیض و فتوح او را پذیرفته است، و متوجه مفاد این آیه باشد که می فرماید:

يَمْنُونَ عَلَيْكَ اَنْ اَسْلَمُوا قَبْلَ لَا تَمْنُوا عَلٰى اِسْلَامِكُمْ بِسَلَّ اللّٰهُ يَمْنَ
عَلَيْكُمْ اَنْ هَدٰىكُمْ لِلَاِيْمَانِ اَنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ.

یعنی ای پیغمبر بر تو منت می نهند از اینکه اسلام آوردند، بگو از اسلام خود بر من منت نگذارید، بلکه اگر راست میگوئید خدا بر شما منت دارد که بایمان راهنمایی فرمود. (سوره حجرات آیه ۱۷).

۱۴- مرید نباید منتظر آن باشد که مراد او را بگیرد و در بساط قرب حق تعالی بنشاند، بلکه باید پیوسته در هر حالی که هست بدان راضی باشد و بداند بهنگام خود آنچه را که استعداد داشته باشد باو میرسد.

۱۵- مرید باید دارای شغلی باشد تا هم مراد را از اندیشه مخارج خود فارغ دارد و هم سربار دیگران نشود.

۱۶- مرید باید اگر مراد او را براند از وی دور نشود و بر ملازمت صحبت او استوار باشد و چنان اندیشد که توفیق او در ملازمت و خدمت مراد است و بس. بزبان دل بگوید: یا بر آستان او جان دهم یا به مقصود برسم، زیرا که مراد برای جستجو از حالات مرید آزمایشهای زیاد پیش آورد تا در صورت رد یا قبول او را به او شناساند و شناسد.

ابو عثمان حیری در خدمت شاه کرمانی رحمه الله بقصد زیارت ابو حفص حداد به نیشابور آمد و فریفته او شد، هنگام مراجعت از شاه کرمانی اجازه توقف خواست و هنوز جوان بود. ابو حفص او را از نزد خود براند و فرمود که نباید به مجلس ما بیائی.

ابو عثمان تصمیم قطعی گرفت که بر در خانه او گودالی بکنند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید تا وقتی که ابو حفص او را اجازه دهد و بخود خواند.

چون ابو حفص این کمال ارادت و صداقت در او دید او را بخواند و محبت فرمود و از محارم خود ساخت و دختر خود را به عقد او در آورد و او را بخلاف خود نصب کرد.

۱۷- مرید باید به هیچ امری از امور دینی و دنیوی، کلی و جزئی بی مراجعه به شیخ و بدون اجازه و رضای او شروع نکند. و نیز در عبادات بی اجازه او به اذکار و اوراد مراقبت نپردازد و بداند که با داشتن رهبر به رأی خود متکی بودن روانیست اگر چه رأی درست باشد.

۱۸- مرید باید نظر مراد را مراعات کند، و آنچه را که میل ندارد بر آن اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر نیک خوئی و کمال بردباری و گذشت مراد، آنرا حقیر نشمارد و بداند که نا رضامندی مراد در نفوس مریدان اثری تمام دارد.

۱۹- مرید باید در کشف وقایع چه در خواب و چه در بیداری، به دانش مراد

و تدبیر او رجوع کند ، و با اندیشه و رأی خود بر درستی آن داوری نکند، چه ممکن است منشأ آن واقعه حدیث نفس مرید باشد و علم او بدان نرسد، و بر صحتش حکم کند و از آن خلل‌ها پدید آید .

پس چون بر مراد عرضه کند و مراد با بینائی درونی خود بر آن آگاه شود، اگر درست باشد آنرا گواهی دهد و گرنه تعبیر درست آن را برای او نمایان سازد .

۲۰- مرید باید سخن مراد را بگوش دل و بوجه قبول بشنود و بپذیرد و پیوسته منتظر باشد که شیخ چه میفرماید و زبان او را واسطه کلام حق داند و یقین شناسد که او به خدا گویاست نه به هوا و میان کلام مراد و حال خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان اندیشد که بر در حق بزبان استعداد اصلاح خود می‌جوید.

۲۱- مرید باید در حضور مراد در کردار و گفتار پای از حد خود فراتر نهد، و احتشام و وقار مراد را نگاه دارد تا راه فیض بسته نشود . باید همیشه در گفتگوی با وی جانب احترام و اکرام را رعایت کند.

وقتی گروهی از بنی تمیم بر در حجره رسول علیه الصلوة والسلام از برای درخواست بیرون آمدنش بانگ می‌زدند : یا محمد اخرج الینا - یعنی ای محمد بسوی ما بیرون بیا - خطاب از حق رسید که :

ان الذین ینادونک من وراء الحجاب اکثر هم لایعقلون و لیسوا بهم صبر و احتی تنخرج الیهم لکان خیراً لهم والله غفور رحیم .

(سوره حجرات آیه ۴ و ۵) کسانی که از بیرون حجره ها ترا میخوانند بیشترشان نمیدانند و اگر شکیبائی کنند که بیرون آئی برای آنان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان است و نیز در رفتار خود باید بزرگداشت و احترام او را واجب بیند.

مثلاً در حضور مراد سجاده خود نیندازد، در مجلس ذکر تا تواند خود را از حرکات و فریادهای نابهنجار نگهدارد و هرگز در حضور او با صدای بلند نخندد.

۲۲- مرید باید در پرسش از مراد حد مرتبه خود نگهدارد و در چیزیکه نه مقام وی بود و نه حال او سخن نگوید و هرگز از ضرورات احوال خود بیشتر نپرسد و بداند

همانگونه که سخن سودمند بود که باندازه فهم شنونده گویند، پرسش خوب نیز آن بود که بقدر مرتبه پرسش کننده باشد .

۲۳- مراد باید اسرار خویش را پیش مراد اظهار کند و هر کرامتی و موهبتی که حق تعالی بدو ارزانی داشته باشد خدمت شیخ بگوید، زیرا پوشیدن راز از مراد مانند گره ایست در درون او که بدان گره راه گشایش و مدد خواهی از شیخ بسته شود، و چون باشیخ در میان نهد آن گره از میان برود .

۲۴- مرید باید هر چه از شیخ نقل می کند در خور فهم شنونده باشد. سخنی را که شنونده به حقیقت آن نرسد نگویید . چه هر سخنی که شنونده از آن مراد گوینده را در نیابد سودی ندهد و امکان زیان دارد و دور نیست که عقیده شنونده در باره شیخ سست و تباه گردد .

نقل از کتاب مراد و مرید

الشیخ فی قومه کالنبی فی امة

هان مریدا چیستت الیوم نوم ؟
بر مرادش در سخن گیرد سبق
پس خود او داند که استادش چه داد
گو که خود را در مقامش پست گیر
خویش پنهان کن که می بیند عسس
محرمان راز علام الغیوب
نیست شود در پیر وانگه فیض گیر
هم بقرب اولیا و اوصیاء
چونکه پرسندت نخست اندیشه کن

چون نبی امت آمد شیخ قوم
بی ادب دان آن مریدی کز غسق
گر مرادش کسب علم است از مراد
ورهمی خواهد شود زودست گیر
ای بنوری گشته مغرور از هوس
می بهره یز از جوایس القلوب
لال بودن هست بهتر نزد پیر
در حضور فیض بخش انبیاء
دم مزن هرگز خموشی پیشه کن

تا نگویندت بگو خاموش باش
هرگز از آنان به ره پیشی مجو
با ادب شریست منشین پیششان
پشت بر دیوار آن ساحت مده
پاك شو از جان و دل بی غل و غش
از تملق نزد آنان دم مزین
باش با ایشان به صحبت سربزیر
سعی کن در نزدشان یا بی حضور
گفته اند از پیشوای اهل دید
در حضور حضرت صادق مدام
صادقش فرمود روزی در خطاب
عرض کرد او که کدامین طاق را
گفت بعد از چند سال و ماه و روز
در جوابش گفت کای والانتار
تا تو باشی در کنارم از وفاق
هان مریدا هیچگه غافل مشو
در ادب پیوسته دل مشغول دار
هرچه خواهی از دم پیران بخواه
آن سبک روحان که احمد یافتند
ای هوس بازان کوی وامقی
گر شما را از ارادت معنی است
تکیه گاه عشق نبود جز ادب
پیشی اندر قول و فعل ای بوالفضول
او طبیب است و تو بیمارای حبیب

دم مزین آنجا سرا پا گوش باش
کم شوایشان را بدل بیشی مجو
از جهالت کم زن آخر نیششان
تکیه بر غیری در آن ساعت مده
علم خود را بر رخ ایشان مکش
حالشان را زین عمل برهم مزین
خرده بر گفتارشان هرگز مگیر
تا نیابد از تو در خدمت قصور
شهریار ملک معنی بایزید
بود در سیر و سلوکش اهتمام
خیز و پائین آراز طاق آن کتاب
امر فرمائی بجویم ای کیا؟
می ندانی طاق مجلس را هنوز؟
من ترا بینم به دیوارم چه کار
شرط نبود چشم را دوزم به طاق
قابل فیاض شو باطل مشو
تا نماید گوشه چشمیت یار
راه این باشد جز اینست نیست راه
در ادب رفتند و مقصد یافتند
سرکش و خونی است عشق و عاشقی
گوش بر امر فلاستلنی است
عشق را نسبت نباشد با نسب
می نیاید از تو بر حکم رسول
نیست درمان مر ترا جز از طبیب

اعتمادات چیست برافکار خویش	با دل پر حسرت و جان پریش
گفته او همچو گفتار خداست	نی هوس آلوده برارج و بهاست
مهروش روشنگر عالم بود	روشنی بخشش دل آدم بود
خلق از او بایست کردن کسب نور	تا که علتها شود از آن بدور
«نوربخشیدن» به خورشید جهان	می نیاید جز بفکر ابلهسان

ورنه مهر تابناك آسمان

کی شود روشن زشمع نیمه جان

در تفسیر سورة حجرات از دکتر نوربخش

اولیائی تحت قبایی

در شأن قومی که بفتوای نبوی لفظ شریف مصطفوی (ص) نظام و استقامه
 امور بنی آدم به وجود ایشان منوط و مربوط است، میفرماید :

ان العباد هم اوتاد الارض و ابدال الانبياء بهم یمطرون و بهم یرزقون
 و بهم ینظرون .

یعنی همانا خدا را بندگان است که آنان میخهای زمین و برجستگان پیامبرانند
 بسبب آنها «خلق» از بارش رحمت بهر مند و روزی یاری حق شامل حالشان میگردد.
 انفس مبارك اولیاست که حامی حومه جهان است و وجود شریف اصفیاست که مدار
 و قرار زمین و زمان است و تا انقراض عالم عرصه جهان از وجود ایشان خالی نخواهد
 بود، و اگر چه دیده هر دیده وری و چشم هر صاحب بصری ادراك ایشان نکند، و حق
 جل علا و تبارك و تعالی ایشان را در سایه قبای الطاف خود میدارد که اولیائی تحت
 قبایی لایعرفهم غیری (یعنی دوستان من در پناهگاههای من هستند که جز
 من کسی آنها را نشناسد) و در کتب سالفه و گذشتگان منقول است و مسطور که اولیاء

بعد از انبیاء باشند و از میان ایشان چهار هزار مخصوص به عنایت ربانی و از میان ایشان چهار صد مخصوص بکالایت سجانی و از میان ایشان چهل تن مخصوص بلطف ازلی و از میان ایشان هفت مخصوص بانوار اسرار لم یزلی که ایشان را «هفت تنان» خوانند و از آن هفت تن سه مخصوص اند و از آن سه تن یکی هست که او را «قطب» خوانند و به عبارتی دیگر او را غوث گویند^۱.

اینک به ذکر اسامی اقطاب

و واسطه فقری سلسله جلیله نعمت اللهیه که از آثار طبع معجریان و تراواشات روحی قطب عارفان حضرت آقای دکتر نوربخش که برشته نظم در آورده اند می پردازیم:

خیز بزن مطرب جان ساز دل	تا بنوا ساز کنم راز دل
پرده پندار به هم برزنم	خیمه به سرمنزل دلبر زنم
سلسله عشق در آرم به نظم	رشته عشاق بر آرم به نظم
جان همه را چون که یکی بیش نیست	نغمه ما هم عدد اندیش نیست
زان که به هر دور بشکلی عیان	گشته و افروخته در قلب و جان
لیک ظهورش بمظاهر بود	گرچه یکی در همه ظاهر بود
مرشد ما حضرت «مونسعلی»	قطب زمان بود و ولی علی
نام عزیزش شده عبدالحسین	رسم وره بند گیش زین
رادمش پاکروان نیک خوی	مرشد صاحب نفس و راستگوی
مجتهد خیل مناجاتیان	معتمد جمع خراباتیان
مرشد او حضرت «صادقعلی»	راستیش شاهد روشن دلی
شهره در آفاق به نام اجاق	زانکه بمردانگیش بود طاق
رسم بزرگیش چو آماده بود	با فقرا همدم و افتاده بود

۱- اقتباس از تحفه اهل العرفان شیخ روزبهان ثانی از انتشارات خانقاه نعمة اللهی تهران

مرشد او بود «وفا» شاه راد
 طالب حق بود و طار فدار حق
 بود علی نامش و پیوسته او
 مرشد او بود «منور علی»
 چونکه برون ازستم و کید بود
 مرشد او حضرت «رحمة علی»
 هر چه بزرگ است در او جمع بود
 فقر از او قوت و نیرو گرفت
 شیفته جذبه او خاص و عام
 مرشد او مستعلی غرق حال
 پیر جهان دیده روشن ضمیر
 زنده از او نام کهان و مهسان
 گرچه ز مردم دل او بود سرو
 مرشد او عارف آگاه بود
 عالم اقوال شریعت همه
 کامل و بیرون ز کم و کاستی
 بود بجان شاهد اطوار دل
 مرشد او بود «حسین علی»
 جامع معقول و منقول بود
 مرشد او «نور علی شاه» ما
 مست می لم یزلی جان او
 جلوه او غارت دلها نمود
 مرشد او باقی بالله بود
 بسته ز غیرت دهن قیل و قال

دادگر و فاضل و نیکو نهاد
 عاشق حق بود و هوادار حق
 نیک روش بود و نیکو خلق و خو
 آنکه دلش یافت ز حق صیقلی
 عادل و ارسته زهر قید بود
 خلق بدو بسته دل از کاملی
 جمله چو پروانه و او شمع بود
 با همه اهل زمان خو گرفت
 شاه و گدا زاهد و شیخ و امام
 حاجی شروانی نیکو خصال
 عارف و صاحب نظرو بی نظیر
 روشن از او روح و دل و جسم و جان
 هر چه جفا دید وفا پیشه کرد
 حضرت «مجدو بعلی شاه» بود
 عامل افعال طریقت همه
 عادل و پویای ره راستی
 با خبر از جمله اسرار دل
 بینش او بود به عین علی
 بر همگان سرور و مقبول بود
 مظهر آیات جمال خدا
 جذبه جان بخشش برهان او
 عشق رخس هوش و خرد هار بود
 حضرت «معصوم علی شاه» بود
 جان شده مستغرق دریای حال

بود بحق والی سلطان دل
 مرشد او بسود «رضای علی»
 اهل دکن قطب زمان مرد عشق
 مرشد او کامل باجسود بود
 مرشد او حضرت «شه شمس دین»
 مرشد او طایر قاف وصال
 مرشد او میر زمان شمس دین
 مرشد او برهمگان اوستاد
 مرشد او فخر همه کاملین
 مرشد او بود به حق رهنمای
 مرشد او خالق خدا را شفیق
 مرشد او مظهر عشق و ادب
 مرشد او سید بسزم ولا
 نور بصر نور دل و نور دین
 رونق عشاق فزون شد از او
 ماه مهان بوده و ماهانی است
 مرشد او «یافعی» پاک دین
 مرشد او عارف حق بین بدان
 مرشد او عارف صاحب نظر
 مرشد او پاک دل نیک خو
 مرشد او رسته زما و من است
 مرشد او اندلسی در نژاد
 مرشد او کامل نیکو صفت
 مرشد او «شیخ ابو الفضل» بود

روح دل و نور دل و جان و دل
 داده دل و جان به قضای علی
 برده ز عشاق جهان نرد عشق
 شیخ نکر سیرت «محمود» بود
 پاک نظر پاک دل و پاک بین
 شیخ «کمال الدین» نیکو خصال
 در همه آفاق نبودش قرین
 شاه «حبیب الدین» آن پیر راد
 راهبر و میر زمان «شمس دین»
 شاه خلیل الله پاکیزه رای
 شاه «کمال الدین» پیر طریق
 «شاه حبیب» الدین دارد لقب
 «شاه ولی» سرور اهل صفا
 سید ابرار و شه بسی قرین
 پرچم تکفیر نگون شد از او
 گرم کرم بوده و کرمانی است
 والی سر منزل حق یقین
 کامل صالح «رضی الدین» بخوان
 شیخ «کمال الدین» کوفی نگر
 شیخ «ابو الفتح صعیدی» است او
 عارف حق «شیخ ابو مدین» است
 «شیخ ابو مسعود» نیکو نهاد
 «بو البرکات» آمد از هرجهت
 کامل و پرمایه و با فضل بود

مرشد او مرتبه‌اش کامل است
 مرشد او بحری مواج بود
 مرشد او رهبر راه رشاد
 مرشدش از غیر خدا تائب است
 مرشد او شیفته روی یار
 مرشد او رسته زهر مکر و کید
 مرشد او هم «سقطی» مشتهر
 مرشد او ناظر و منظور ماست
 مرشد او «طائی داود» بود
 هست در این جای مرا یک سخن
 داشته «معروف» بسی اهتمام
 یافته از بعد فنایش بقا
 اینکه ز طائی شده در فقر یاد
 ورنه دو صد طائی صاحب نظر
 یازده اولاد علی و لسی
 حد کسی نیست که از سروری
 مرشد طائی به نهان و عیان
 کزدل و چان طالب مطلوب بود
 مرشد او «بصری» نیکو سیر
 پیر حسن سر خدا «بوالحسن»
 شیخ مشایخ سر ابرار بود
 بود «علی» سلسله جنبان عشق
 خرقه او خرقه «احمد» بود
 خرقه احمد ز «احد» میرسد

آنکه بنام «احمد غزالی» است
 نام وی «عبدالله نساج» بود
 شیخ «ابوالقاسم» نیکو نهاد
 عارف حق بوعلی کاتب است
 «شیخ علی» نسبت او رودبار
 سید عشاق جناب «جنید»
 شیخ «سری» عارف صاحب نظر
 «کرخی معروف» که مشهور ماست
 آنکه زیانش همگی سود بود
 تا که بود شارح گفتار من
 کرده سپس خدمت هشتم امام
 از دم جان بخش «علی رضا»
 هست نظر ز کر نخست اوستاد
 پیش امامند ز خود بی خبر
 والی خلقند ولی علی
 با علی و آل علی همسری
 شیخ «حبیب عجمی» را بدان
 اهل ولا راهمه محبوب بود
 حسن وی و وی از نام حسن مشیت‌هر
 بر همه راهروان مؤتمن
 کان کرم معدن اسرار بود
 عشق از او بود وی از آن عشق
 نور علی نور محمد (ص) بود
 وز احدش فیض مدد میرسد

زلف بیفشاند احد تا بدوش
 احمد از آن جاذبه شد خرقه پوش

صوفی و شب وصال

مجلس اخوان صفا و مجلس اجتماع فقرا بیشتر از آنچه برشته تحریر آید در خور هر گونه احترام و تقدیر است .

جبریل بال گسترد آنجا که صوفیاق

یا هو زنان برغم هوا، های هو کنند

شبهای دوشنبه و جمعه صوفی باید در خانقاه حاضر شود درویشان بهتر است شبهای جمعه را اگر بتوانند در خانقاه شب زنده‌داری کنند اگر فقری از آمدن به خانقاه بعلمی معذور باشد شب جمعه را باید حتی برای مدت کوتاهی به خانقاه بیاید ، باید بداند که خانقاه جای حقیقی صوفی است و حضور در خانقاه را در هر موقع بر مجالس اهل دنیا و کثرت ترجیح دهد .

در آنجا نباید جز بذکر دل و یاد معشوق به چیزی دیگر پردازد شبهای جمعه حتی الامکان سعی نماید غیر فقیر با خود به خانقاه نیارد مگر به اجازه شیخ خانقاه بمضمون بیت مولوی .

چونکه نامحرم در آید از درم خویشان پنهان کنند اهل حرم اسباب مزاحمت و ناراحتی فقرا فراهم نشود و مجلس از روحانیت و صفا نیفتد و حلقه محبت و وفا گسیخته نگردد .

و خواندن دعای کمیل نیز در شبهای جمعه در خانقاه از مؤکدات است شبهای نامبرده پس از فراغ از ذکر و فکر برای پیشرفت مراحل سلوکی تفسیر قرآن مجید و سخنان پیشوای دین و اولیای عظام خوانده میشود و کتبی که خواندن آنها را حضرت پیر سفارش فرموده‌اند اینهاست:

اول - مثنوی مولوی که در حقیقت تازیانه سلوک است .

دوم - مرصاد العباد نجم الدین رازی که کلید گنج بی نیاز است.
 سوم - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عز الدین محمود کاشانی که مرشد طالبان
 و مرآت عارفان است .
 چهارم شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری (قدس سره) که رهروان را انباز
 و مونس اهل راز است .

خانه خدا

در دمندهان تو کز بهر دوا بنشینند	دل و دین داده ز کف بی من و ما بنشینند
عاشقان تو که از راه وفا می آیند	در قدمگاه تو از روی صفا بنشینند
در سراپرده فیض تو گدایان درت	با دل خرم و حاجات روا بنشینند
مستمندان تو نازند بشاهان جهان	در حریم تو که بی برگ و نوا بنشینند
می پرستان تو چون دور خمت حلقه زنند	جام بگرفته و بی چون و چرا بنشینند
مبتلایان تو جان را بجوی می نخرند	کی دگر در پی امید شفا بنشینند
در خدا خانه محال است که مردان خدا	غافل ای مدعیان مثل شما بنشینند

نور بخشد بفلک خلوت رندان کانجا

همه با یاد خدا رو بخدا بنشینند

شب جمعه

بدان ای طالب حق و حقیقت که هستی عازم طی طریقت

شب جمعه شب راز و نیاز است
 شب جمعه شب فیض اله است
 بود بر پیروان مکتب فیض
 برای آنکه باشد طالب قدر
 کمیل آسا دعائی را که مولا
 قرائت کن شب جمعه باخلاص
 قرائت از صمیم جان و دل کن
 بامیدی که رخ بگشایدت یار
 بود تا حال ذکر تذکر حق کن
 مشو غافل ز ذکر و فکر یک دم
 مبادا جرعه‌ای از باده وصل
 خوش آن مستی که در مستی است هشیار
 سحر گاهان که در خوابند اغیار
 ندارم رخصت گفتن از این بیش
 اشارت بس بود بر هوشیاران
 ولیکن نکته‌های دیگری هست
 بدان ای عازم طی طریقت
 بشرط آنکه زاد تو در این راه
 شریعت گر نباشد در طریقت
 بدقت عامل شرع نبی باش
 خدا را ازدل و جان بندگی کن
 شب جمعه به‌ویژه نیمه شب
 بامیدی که گردی بنده خاص
 چو خواندی هشت رکعت را علی وار

در رحمت بروی خلق باز است
 شب بخشایش جرم و گناه است
 شب قدر و شب جمعه شب فیض
 شب جمعه بود همچون شب قدر
 بنام نامی او کرده انشاء
 بمانند کمیل آن بنده خاص
 بجایان جان و دل را متصل کن
 شب جمعه سراسر باش بیدار
 گراین حالت نباشد فکر حق کن
 نگردد فکر و ذکر منفک از هم
 شود از فرط مستی باعث فصل
 نیارد در نظر جز طاعت یار
 بود هنگام وصل دیدن یار
 در این باره خود ایتا طلب بیندیش
 بویژه محضر شب زنده داران
 که نتوانم ز گفتن لب فرو بست
 شده توفیق حق اکنون رفیقت
 شریعت باشد ایمر دَل آگاه
 بسالك روی ننماید حقیقت
 باسلام حقیقی متکی باش
 باخلاص و باایمان بندگی کن
 گرت ممکن شود هر شب مرتب
 نماز شب بجای آور باخلاص
 نماز شفع و وتر آنکه بجای آر

باستغفار کوش آنگاه صد بار
 نگشته خانمان قافله صبح
 گرت اوراد فتحیه مجاز است
 بود گرفت فرصت کافی در آن حال
 زند چون صبح صادق از افق سر
 خضوعانه نماز صبح بگزار
 چنان میخوان که در حال نماز
 چنانکه رو برویت حاضر است او
 اگر معبود را حاضر ندانی
 گرت روشن شود چشم خداین
 بدان معراج مؤمن آن نماز است
 بعشق حق برد از یاد خود را
 ز اورادی که در هنگام تسلیم
 اگر آماده راز و نیازی
 که هر یک را خواصی بشمارست
 همی کن آیه الکرسی قرائت
 مشو غافل ز تسبیحات زهرا
 در این منظومه گفتم آنچه باید
 برای مبتدیها کردم اظهار
 بامیدی که راه راست پویند
 ولی چون منتهی محرم بر از است
 به بزم منتهی جای سخن نیست
 سخن گفتن در آن وادی خموشی است
 برای آنکه مست و واله اوست

بخواه آمرزش خود را ز غفار
 مهیا شو برای نافله صبح
 بخوان کابواب رحمت بر تو باز است
 بخوان صلوات بر پیغمبر و آل
 شدی تا سامع الله اکبر
 خشوعانه دو رکعت را بجای آر
 بود حاضر خدائی بسی نیازت
 در آن احوال بر تو ناظر است او
 سخن ز ایاك نعبد چون برانی
 بچشم جان بیابی مالک دین
 که باحق بنده را راز و نیاز است
 ز بند خود کند آزاد خود را
 ترا پیر طریقت داده تعلیم
 بخوان پیوسته بعد از هر نمازی
 تمامی زاد راه رهسپار است
 که از افعال بد یابی برائت
 که تسبیح است حمد حق تعالی
 بغیر از آنچه اظهارش نشاید
 که از آن بهره ور گردند بسیار
 «دهش» راهم دعای خیر گویند
 دگر از این مقوله بسی نیاز است
 اگر باشد سخن در حد من نیست
 نشان پختهگی بی جنب و جوشی است
 همه شب هاشب جمعه است ایدوست

در آن حالت اگر روز و شبی نیست	برای شرح دادن مطلبی نیست
بتأیید و بتوفیق خداوند	در این منظومه گفتیم نکته‌ای چند
ز حق خواهم دهد توفیق ما را	که در این راه بگذاریم پا را
کنم آنکه بحول قوت وی	صراط المستقیم عشق را طی
رسد گر بنده را توفیق از حق	بانجام عمل گردد موفق
	آخر فروردین ۵۹ عبدالله دهش

اصطلاحات صوفیه

آئینه: مراد مظهر حق است خواه در خارج یا در قلب سالک ظهور نماید.
 اوباش: اوباش کسی را گویند که در اعمالش نظر ثواب و عقاب ندارد فقط برای حق است.

استاد طریقت: شیخ یا قطب سلسله را نامند.

اربعین گرفتن: صوفی بدستور پیر طریقت چهل روز عزلت اختیار کرده و
 بر اعمال ذکر و فکر و مراقبه و ریاضت میپردازد، حافظ گوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی	همی گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف،	که در شیشه بماند اربعینی
درونها تیره شد باشد که از غیب	چراغی بر کند خلوت دلنشینی

اغسال خمسه: طالب تصوف براهنمائی پیر دلیل بحمام رفته پنج غسل بشرح
 زیر بجای می‌آورد: ۱- غسل توبه ۲- غسل اسلام ۳- غسل تشرف بفقر ۴- غسل
 زیارت ۵- غسل قضاء حاجت.

آداب تشریف: قوانینی که طالب مبتدی جهت ورود بسلك اهل دل با راهنمائی
 پیر و دلیل انجام میدهد.

باده: عبارت از عشق حق است یعنی فیض الهی.
 باده فروش: پیر کامل و شیخ واصل را گویند، حافظ فرماید:
 کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش که دیگر می نخورم بی رخ بزم آرمی
 بزم: عبارت است از مجلس خاصی که محل درویشان است.
 بسط: مقابل قبض است مانند خوف و رجاء که مقابل یکدیگرند بسط یعنی
 انبساط خاطر انبساطی که سالک را دست دهد. بیت:
 بسط چیست از هر دو عالم سرزدن خویش بر صد عالم دیگر رزدن
 بوسه و غمزه کنار: فیوضات و جذبات باطنیه قلبی را گویند و حالاتی که
 بر اهل سیر و سلوک وارد شود.
 بت: بت معانی و تعبیر مختلفی دارد مثال! بت مقصود و مطلوب را گویند.

عراقی گوید

به هر نظر بت ما جلوه میکند لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم
 بت مقصود اصلی و مطلوب حقیقی را گویند بهر صورت و بهر پیکر که
 ظاهر شود.

شبستری فرماید

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت بود ز ناز بستن عقد خدمت

و نیز هر چه صوفی را از حق باز دارد بت گویند اگرچه هستی خود او باشد.

سنائی فرماید

هر چه بینی جز هوی آن دین بود بر جان نشان
هر چه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن^۱
بتخانه: دل عارف کامل و نیز عالم جبروت را گویند.

بتکده: باطن عارف کامل که در آن شوق و ذوق و معارف الهیه بسیار باشد
و نیز عالم جبروت را گویند.^۲

پداکباز: عبارت از توجه اعمال خالص است که نه نظر ثواب داشته باشد و
نه عقاب، نه امید بهشت و نه بیم از نار، نه علو مرتبه و سمو مقام بلکه خداوند علام
را جوید و بس.

پیر مغان و پیر میخانه: مراد حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام
است و گاه شود اشاره از آن شیخ و راهنمای طریق و پیر طریقت را گویند بطریق
استعاره.^۳

حافظ فرماید

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میگرد

۱- فرهنگ نور بخش ج ۳ ص ۷۵

۲ و ۳- فرهنگ نور بخش ج ۳ ص ۱۶۹ و ۱۸۸. و برهان السالکین ص ۷۷

و نیز فرماید

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی او بجا آورد

و یا

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟ دولت‌درین سرا و گشایش در این دراست
بنده پیر مغانم که ز چهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
پیر دیر: مرشد کامل مکمل را گویند، شیخ بهائی فرماید:
آنها که پیر دیر به ماهی کند تمام در صد هزار سال ارسطو نمیکند^۱
پیمانان: مراد دل عارف است.

حافظ گوید

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانان زدند^۲
پنج وسیله فقری: یعنی طالب پس از غسل‌های پنجگانه باید پنج چیز را تهیه
و بخدمت شیخ یا پیر طریقت تسلیم کند که آنها عبارتند از:
۱- چلوار ۲- جوز ۳- انگشتر ۴- سکه ۵- نبات، که این اشیاء هر کدام
مظهر تعهدی خاص و برای طالب سیرالی الله است و سالک بایستی مظهریت و خواص
هر یک از اینها را بداند و با اعمال خویش باثبات برساند.
پنج عهد: پیش از آنکه طالب وارد دایره فقر شود پیر با او نخست پنج عهد
میکند در صورتیکه پذیرفت و متعهد شد آنگاه او را بر صراط مستقیم توحید
طریقت راهنمایی میفرماید آنها بدین گونه است:

۱- فرهنگ نوربخش ج ۳ ص ۱۶۹ و ۱۸۸ و برهان السالکین ص ۷۷

۲- برهان السالکین چاپ خانقاه ص ۷۷

۱- اطاعت از شریعت محمدی ص ۲- شفقت بخلق ۳- کتمان سر از خودی و بیگانه ۴- خدمت در طریقت از بدو سلوک تا ختم سلوک ۵- دیگک جوش.

پیردلیل: معاون و مشاور شیخ است به اصطلاح اهل طریقت (شیخ میخواند و پیر دلیل میراند) پیر دلیل بدستور شیخ یا قطب که حدود ۱۲ سال سابقه فقری داشته باشد تعیین میشود و او طالبان را بوظایف فقری آشنا ساخته و آماده تشریف نماید و از سایر صوفیان برتری و مزیت دارد.

تصوف: تصفیة دل است از کدورات غالب و قالب و بجای آوردن اعمال شریعت وقوانین، و مراسم خاصه که متضمن ذکر و فکر و از روی حقیقت و راستی دل خود را متوجه گردانیدن بحق تعالی است.

تشریف بفقر: وارد شدن بسلك اهل دل.

ترسابچه: سالک طریق و شیخ کامل را که از صفات ذمیه نفس مصفا شده ترسابچه خوانند، زیرا که چنین فردی در حقیقت حق را و خود را و طلب خود را هر سه اثبات میکند همچنانکه نصاری به تثلیث قائلند.

شیخ شبستری گوید

بترسازاده دل را ده بیک بار مجرد شو ز هر اقرار و انکار

مغربی گوید

سجاده و تسبیح بیک سوی فکندیم در خدمت ترسابچه زنار به بستیم^۱

۱- فرهنگ نوربخش ج ۳ و برهان السالکین ص ۷۹ ۲- برهان السالکین ص ۸۵

تجلی: نوری است که بر دل عارف ظاهر شود و این چهار نوع است:

۱- صوری ۲- نوری ۳- معنوی ۴- ذوقی.

این اقسام چهارگانه بر حسب اختلاف و استعداد اشخاص است، مثلاً بر حضرت موسی بن عمران (ع) تجلی بردرخت شد و بر حضرت امام جعفر صادق (ع) بصورت کلام و شنیدن پیام و بر حضرت ختمی مرتبت (ص) بصورت دحیة کلبی و جبرئیل و همچنین در سلاک و مشایخ و اقطاب بر حسب استعداد بنوعی تجلی مینماید.^۲

تاج: چون اقطاب و مشایخ طریقت خود را سلطان دلهای مریدان میدانستند کلاهی را که بر سر می نهادند تاج میگفتند و گاهی مریدان را تاج می بخشیدند.^۱

درویشم و فقیر برابر نمیکنم پشمن کلاه خویش بصد تاج خسروی

جام یا پیمان: دل عارف را بجام تشبیه نمایند و عالم را هم از این جهت که از باده حقایق و معارف و می معرفت مالا مال است جام گویند.^۲

جام جهان نما: جام جهان نما دل انسان کامل است.

ز ملك تا ملكوتش حجاب برگیرند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

جذبه: نزدیکی عید است به حق به مقتضای عنایت الهی بدون مشقت و سعی.

بیت

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد وانگهی بسر دل آگاه رسد^۲

جرس: صدا و ندائی است که در باطن سالک بطور قهر میرسد از ارواح خواه ناری و خواه نوری باشد.^۴

حال: واردی که بی اختیار در دل سالک نزول کند از قبیل «قبض و بسط» و شوق و ذوق گاه دوام پیدا کند و گاه زود گذر است.

۱- فرهنگ نوربخش ج ۵ ص ۷۱ و ۳۰۲-۴- برهان السالکین ۸-۸۱ ص ۳

شیخ اجل در گلستان فرماید

اگر درویش در حالی بماندی سرودست از دو عالم برفشاندی
حکمت : علم بحقایق اشیاء و اوصاف و احکام اشیاء است اللهم ارنی اشیاء
کما هی (حدیث نبوی) .

حکمت مشکوٰۃ عنها: اسرار حقیقت است که علمای ظاهر و عوام از ادراک
آن قاصرند با کسی نباید گفت. بیت:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند^۱

خلوت: محادثه سر است با حق به حیثیتی که غیری مجال نیابد^۲

خال: کنایه از وحدت ذات مطلقه است، چنانچه از سیاهی راه بدر نیست،
همچنین از ذات، کسی را خبر نیست و کسی به کنه ذات پی نبرده است.^۳

خال سیاه: عالم غیب را گویند^۴.

خمار و بادیه فروش: شیخ واصل و پیر کامل را گویند. حافظ فرماید:

این باده کی پرورد که خمار خرابات از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد

مراد از خمار خرابات شیخ واصل است .

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجاشنید

گویند مراد از عارف سالک حضرت ختمی مرتبت (ص) باشد و مراد از باده

فروش ساقی حوض کوثر علی علیه السلام باشد چه که در شب معراج اسراری را

که خداوند به پیغمبر (ص) آموخت مولانا علی (ع) بود که بلسان حق بسا پیغمبر

سخن گفت رازهای نگفتنی را که پیغمبر مأمور به ستر آن بود به واسطه مقام ولایت،
علی علیه السلام دانست.^۵

خرقه: لباس درویشان خانقاهی بود که مرید از دست مراد بتن میکرد و لباس وصله دار.^۱

خرقه تصوف: جامه ای که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده باشد و در ارادت او درآمده باشد.^۲

خرقه ارادات: این خرقه را درویشان مبتدی بعنوان ارادت از دست مراد می پوشند و آنرا خرقه ارادت مینامند و در واقع این لباس از نظر روانی ارتباط معنوی مرید را بامراد حفظ میکرد، و بدینوسیله او را همیشه اول ناظر حرکات ظاهر و حالات باطن خود میدانست.^۳

خرقه ولایت: اقطاب و مشایخ صوفیه خرقه دیگری هم داشتند و آن خرقه ولایت و ارشاد بود، مشایخ طریقت به هر مریدی که بکمال میرسید این خرقه را می پوشانیدند، و این نشان شیخی و جانشینی، و صلاحیت ارشاد و دستگیری بود.^۴
خانقاه: محل اجتماع صوفیه برای برگزاری مراسم و آداب طریقت و مجلس حال است و مکتب سیر کمال کعبه عاشقان است و قبله صادقان حریم اهل راز است و محراب پاکدلان بی نیاز.

خرابات: عبارت است از صحبت اهل فنا، و عالم معنی و باطن عارف کامل را نیز گویند.^۵

خراباتی: شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز به طریق سؤال و جواب میفرماید:

شراب و شوق و شاهد را چه معنی است خراباتی شدن آخر چه دعوی است

جواب میفرماید

خراباتی شدن از خود رهائی است خودی کفر است اگر خود پارسائی است

۱ و ۳ - و ۴ فرهنگ نوربخش ج ۵ و ۲۵ برهان السالکین.

دیر : همان معنی خرابات را گویند، یعنی عبارت از عالم معنی و باطن عارف کامل است.

نراقی گوید

ز کعبه عاقبت الامر سوی دیر شدیم هزار شکر که ما عاقبت بخیر شدیم

شیخ بهائی گوید

دیدى که بهائی چو غم از سر واکرد از مدرسه رفت دیر را مأوا کرد
مجموع کتابهای علم رسمی از هم بدرید و کاغد حلوا کرد^۲
دلّی : جامه صوفیان بوده است.
تو نازک طبعی و طاقت نیاری گرانیهای مشتی دلّی پوشان^۳
دیرمغان : کنایه از مجلس عرفا و اولیا و حلقة بزرگ ذکر است.

خواجه حافظ فرماید

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغان است حوالنگاهم^۴
ذکر : توجه بحق در حال فراموش کردن ماسوای الله است.
یعنی که بگو تو ذکر ما از دل و جان وقتی که فراموش کنی هر دو جهان

۱ و ۴ برهان السالکین ۲ و ۳ فرهنگ نوربخش (ج ۳ و ۵)

ذکر قلبی یا خفی: یکی از اسماء الله را که بدستور پیرطریقت به سالک تلقین شده با قلم خیال بر صفحه دل رسم کند و با نفس خویش در دل بیاد او مشغول باشد که هیچ دمی بی ذکر نرود و آنرا حلقه یا جلسه‌ای معین لازم نبوده و نیازی بتلفظ نیست و همراه نفس باید گفت.

ذکر جلی: ذکرى که با زبان و با صدای بلند بطور گروهي گفته می‌شود این کار در مجالس ذکر در خانقاههای صوفیان بدستور شیخ یا پیر طریقت انجام می‌گیرد. ذکر انفسی: حد فاصل ذکر جلی و قلبی است که در نای گلو با صدای خفیف بر زبان ادا می‌گردد.

زنار: سه معنی دارد ۱- زنار رشته‌ای که متصل به صلیب است که مسیحیان بگردن خود آویزند، ۲- کمر بندیکه زردشتیان به کمر بندند.

سنائی گوید

الا ای پیر زردشتی به من بر بند زناری که من تسبیح سجاده ز دست و دوش نهادم

۳- کمر بندی که ذمیان نصرانی در مشرق زمین مجبور بوده‌اند به کمر بندند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند.

بزیر خرقه‌ام زنار کفر است بدین شهرت بهر شهر است ما را

ولی در اصطلاح صوفیه زنار قوت و قیام خدمت یکرنگی و متابعت راه‌یقین و خدمت مرشد است و نیز اشاره به کمر خدمت از برای حق‌بستن است^۱.

نظر کردم بدیدم اصل زنار نشان خدمت آمد عقد زنار

نباشد اهل دانش را معول ز هر چیزی مگر بر وضع اول^۲

۱- فرهنگ نوربخش ج ۳ ۲- شیخ شبستری گلشن راز چاپ خانقاه ص ۵۷

اقتباس از ج ۳ فرهنگ نوربخش.

سلسله: شعبه‌ای از طریقت را گویند.

سر سپردن: وارد تصوف گردیدن و مرید یکی از اقطاب شدن و اوامر او را بدون چون و چرا به اجرا درآوردن:

اگر گوید در آتش رو روی خوش گلستان دانسی آتشگاه و آتش
اگر گوید که در دریا نکن رخت روی با رخت و منت داری از بخت

سیلی طریقت خوردن: اگر درویشی دلسرد گردد یا خطائی از او سرزند پیش آمد ناگواری برای او رخ میدهد گویند از باطن پیر سیلی خورد.

سالک: رونده و سیرکننده براه حق و نیز کسی را گویند که متوسط است میان مرید مبتدی و مراد منتهی بدون اینکه جذبه‌ای او را دست دهد او را سالک گویند.

سالک مجذوب: هر گاه صوفی سلوک کند و سلوک را تمام نماید بعد جذبه حق باو رسد او را سالک مجذوب گویند.

مجنوب سالک: سالکی که در بدایت طریقت وی حال جذبه او را دریابد و پس از افاقه از جذبه به سلوک پردازد مجذوب سالک گویند و اگر بسلوک نپردازد او را تارك گویند.

سلام درویشی: اغلب یا علی است.

سر به کی داده‌ای: یعنی مرید چه کسی هستی؟

سلطان: مرشد کامل و پیر طریقت را سلطان نامند، تعدادی از مشایخ بزرگ صوفیه ملقب به سلطان بوده‌اند مانند سلطان بایزید بسطامی، سلطان ابراهیم ادهم، سلطان منی سلطان منی و ندر دل و جان ایمان منی.

فرهنگ نوربخش ج ۵

شاه: انسان کامل و مکمل را گویند، صوفیه اقطاب و مشایخ بزرگ خود را شاه می‌نامیدند، زیرا شهریار دل‌های اهل دل اند.

کلمه شاه در آغاز و پایان نام بسیاری از مشایخ صوفیه آمده است، مانند:

شاه نعمت الله ولی، شاه قاسم انوار، معصوم علیشاه، نورعلیشاه .
 شیخ : کسیکه از طرف پیر طریقت و قطب سلسله بمقام شیخی و دستگیری
 مفتخر میگردد و بامور خانقاه اعم از معنوی و مادی رسیدگی میکنند و دستورهایش
 برای سالکان طریقت واجب الطاعة بوده و باید بدون چون و چرا اجرا نمایند و صوفیان
 در هیچ امری بر او حق اعتراض نباید داشته باشند و در شریعت و طریقت و حقیقت
 و بالغ بود در علوم ثلاثه مذکوره .

شاهد : آنچه بواسطه علم لدنی در دل حاضر شود از اثر مشاهده^۲.
 شراب : بمعنی محبت است، و نیز غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که
 موجب ملامت باشد و این اهل کمال را باشد که اخص اند در نهایت سلوک^۵.
 شمع : نور الله را گویند که از قندیل دل افروخته^۳.
 شیدا : اهل جذبه و اهل شوق را گویند .

پیر طریقت فرماید :

عاشق و بی خود و شیدا شده ای میدانم
 در رهم بی سر و بی پا شده ای میدانم
 شوق : در اوایل اشتیاق است به جنت و آنچه وعده فرموده اند به ثواب، و
 در نهایت اشتیاق بود بوصول شهود حق به جمیع تجلیات و شهود و بروز درمظاهر
 کائنات^۴.
 صوفی : کسیکه وارد مسلک تصوف و درویشی شده و متخلف باخلاق
 الهی باشد .

۱- فرهنگ نور بخش. ۴۰۲ برهال السالکین . ۵۰۳- درویش محمد طبسی
 چاپ خانقاه .

صفا نمودن : دست دادن بسبک خاص درویشی .
 صومعه : مکان ویژه‌ای که راهبان مسیحی در آن عبادت پردازند در اصطلاح
 صوفیه مجلس عرفا و اولیا را گویند .

حافظ گوید

حافظ بکوی میکده دائم بصدق دل چون صوفیان صومعه‌دار از صفارود^۱
 صنم : یار دلدار و محبوب را گویند ، نفس را هم گاهی صنم گویند .
 گفتم صنم مگر که جانان منی اکنون که همی نگه کنم جان منی
 بی جان گردم اگر زمن برگردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی^۲
 طالب : کسیکه خواستار ورود در سلک صوفیان باشد و نیز جوینده را گویند
 بجهت کمال از راه عبودیت نه از روی دوستی^۳ .
 ظهور تجلی : نوری از انوار غیبی بر دل سالک تابد^۴ .
 نوری از غیب چون هوید اشد دیده ما بنور بینا شد
 عرفان : علم تصوف است .
 عارف : کسی را گویند که خداوند عالم او را بینا گرداند به ذات و صفات و
 اسماء و افعال خود، و آنچه گوید از دیده بصیرت گوید ولی عاقل و حکیم از شنیده
 گوید^۵ : « شنیدن کی بود مانند دیدن »

۲۹۱- فرهنگ نور بخش ج ۳ ۴۳- درویش محمد طبسی ۵- برهان
 السالکین مونسعلی‌شاه.

فقر : فقر حقیقی عبارت از احساس نقصان و تمنای کمال است .

بیت

فقر ما خوشتر ز ملك پادشا ما و درویشی و درویشی ما
فقر سلطانیت سلطانیت فقر پادشاه درویش و او هم پادشا
فقیر : کسیکه از نظر کمالات آدمی و صفات خوب انسانی احساس تهی دستی
کند و درصدد چاره جوئی برآید و در پی اصلاح آن برخیزد فقیر نام دارد.
درویش و فقیریم نخواهیم امیری والله که به شاهی نفروشیم فقری
فکر یا تفکر : اندیشیدن درباره حق است و نیز تصرف دل است و درمعانی
اشیاء بخاطر درك مطلب و محو شدن در ذکر حق است.
قطب : پیر طریقت و سرسلسله و رئیس مشایخ را گویند.
قبض : قبض مقابله بسط است چنانکه درمعنای بسط گذشت .
قبض چیست اندر بر آتش شدن یا چو پروانه شدن ناخوش شدن
قلاش و قلندر : اهل صفا و اهل ترك و فنا را گویند و از قیود تکلفات رسمی و
تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست
کشیده و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت
رسیده باشد و اگر ذره ای بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است
نه قلندر .

برهان السالکین ص ۱۳۱

کسوت : مقام درویشی را گویند و بمعنی آن است که پیراهن بلند سفید
دربرکنند بطور اعم، درویشی که در تمام فصول سال دربرکنند گویند فلان درویش
در کسوت بسر میبرد .

کلاه فقر: کلاهی بوده است که بزرگان مشایخ طریق به سرداشتن و بدین وسیله از دیگر صوفیان ممتاز بود و این کلاه فقر در قبال کلاه خسروی و کلاه شاهی بوده^۱.

بیت

بر کلاه فقر ابراهیم او دهم نقش بود
قدر درویشی کسی داند که شاهی کرده است
لیلة القدر: شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی
بشناسد قدر و مرتبه خود به نسبت با محبوب^۲.
مرید: فردیکه بشاگردی تصوفی پیر طریقت در آید و اوامر او را از جان و
دل بپذیرد.
مراد: عبارت از همان پیر طریقت و انسان کامل است که پویندگان راه فنا
فی الله و بقا بالله را بسوی مقصد رهبری میکند.
مجدوب: عزیزی که حق تعالی او را از برای خود برگزیند و برساند او را
بجميع مقامات و مراتب بی تکلف و تعب طلب.
مراقبه: سر بز انوی فکرت نهادن و سر بجیب تفکر فرو بردن در حال ذکر قلبی
و بطور کلی مواظبت و مراقبت و نگهبانی دل است از ما سوی الله که غیر حق بدل راه
نیابد و بتمامیت متوجه حق شدن است.
می: ذوقی را گویند که از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گردانند^۳.

۲- درویش محمد طبسی

۱- فرهنگ نور بخش ج ۵

۳ و ۴- برهان السالکین.

می‌لعل: چون عاشقان که از راه دیده بکنارش ریزد^۴.
 مستی: فرا گرفتن عشق است باجمیع صفات هیکل عاشق را و مستغرق شدن
 و مست و خراب گردیدن را گویند^۱.
 مجالس فقری: سالکان طریقت با توجه بسابقه درویشی در حضور شیخ یا
 قطب بنشینند و بدین معنی هر که سابقه فقری او بیشتر باشد به شیخ نزدیکتر نشیند و
 نباید به جاه و مقام و ثروت و نسب در این مجالس اعتنا کرد.
 میخانه: عالم لاهوت را گویند.
 میکده: مقام عشق را میکده گویند، چه در این مقام سالک از بیخودی از قید
 خودی آزاد مطلق گشته.

حافظ گوید

بر در میکده زندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 میکده میخانه و شرابخانه: باطن عارف کامل را نیز گویند که مملو از می
 معرفت و نشاء ناب حقایق و معارف و شوق الهی است و حقیقت را به می تشبیه کنند
 و دل عارف بهمین مناسبت جام و پیمانه گویند.

حافظ گوید

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
 گل آدم بسرشتند و پیمانه زدند

موت : مراد از موت در اصطلاح عرفا موت اختیاری است که عبارت از مجاهده با نفس و مقاتله با اعداء داخلی است که نفس اماره باشد .

شیخ عطار فرماید

اگر پیش از اجل یکدم بمیری در آن دم هر دو عالم را بگیری
قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم.
موت ابيض: عبارت از گرسنگی و جوع است .
موت اسود : صبر کردن بر بلا یا و محن و تحمل ایذاء و اذیت از مردم و نیز
اگر نفس بموت اسود بمیرد دل زنده شود بوجود حق از امداد حضرت وجود مطلق .

درویش محمد طبسی

موت احمر : مخالفت با نفس است .
موت اخضر : ترك تجمل و تكبر و كهنه پوشی و قناعت .
نفحات : جمع نفحه و آن بوی خوشی است که از عالم غیب بمشام سالک
میرسد، مشغول ذکر و فکر و مراقبه است، می بیند هوا معطر شد .
وارد : آنچه از عالم غیب بر دل سالک نزول کند .
واردات قلبی: يك سلسله مطالبی از عوالم غیبی بر سالک منکشف گردد و او را
بحقایق آگهی دهد که مردم دیگر از این احوال و واردات بی بهره اند .

وجد : در بدایت سلوك شعله و آتشی است که در درون سالک شعله زند و
خوش نماید .

ولی : آنکس است که تولى کند بحق و متابعت نماید امر او را و نیز ولی فانی
است در حق و باقى است بحق .

ولایت: قیام عباد است بحق در حال فنا از خود .

ولایت نامه: فرمانی است که از قطب سلسله برای جانشینی خود نویسد و ویرا
بعد از خود به قطبیت منصوب میفرماید.



فهرست انتشارات عطار

- | | |
|---|-----------------------------|
| تألیف یحیی دولت آبادی | حیات یحیی (در ۴ جلد) |
| تألیف دکتر ذبیح الله صفا | گنج و گنجینه |
| بکوشش ایرج افشار | سفرنامه عتبات ناصرالدین شاه |
| تألیف ناصر نجمی | فرمانروای الموت |
| تألیف کاظم انصاری | اصول مقدماتی الکتریسمته |
| نوشته ما: تویلف ترجمه دکتر حویزی | الکتریسمته و انسان |
| نوشته ادیک فون دنیکن ترجمه مجید روح نیا | طلای خدایان |
| نوشته داستایوسکی ترجمه جلال آل احمد | قمار باز |
| نوشته یوهانس بوتلار ترجمه دکتر بهارمست | سفر به بینهایت |
| تألیف عبدالحسین سعیدیان | دستور زبان فارسی |
| تألیف دکتر محمود روح الامینی | زمینه فرهنگ شناسی |
| تألیف ناصر نجمی | طهران عهد ناصری |
| تألیف دکتر جمشید مفیدی | تدریجات شیمی فیزیک |
| تألیف آرکدی لئوکوم | بازهم به من بگو چرا؟ |
| ترجمه سید محمد هاشمی | |
| تألیف الکساندر تور | کودک خود را بشناس |
| ترجمه دکتر شکین پور، دکتر فرامرزنیم | |

کتابهایی که بخش آن با انتشارات عطار است

- | | |
|--|----------------------|
| تصنیف محمود المکونی القزونی | عجایب المخلوقات |
| نوشته ژاک پیرن ترجمه رضا مشایخی | جریبانهای بزرگ تاریخ |
| نوشته آلبرماله | تاریخ عمومی عالم |
| تألیف مهدی فرخ | شجره خبیثه |
| نوشته ایزاک اسیموف ترجمه شهریار بهترین | شمع خورشید |
| نوشته پرلمان ترجمه محمد یاسین | سرگرمیهای جبر |
| نوشته تورگنیف ترجمه عباس خلیلی | قبل از ما چرا |
| تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) | ایران باستان |
| تألیف حسین کی استوان | تاریخ نهضتهای ایران |
| تألیف محمد رشاد | منطق |
| | مجله کاوه |

